



# آه عاشقستان

در لفظ مریع

گردآوری  
استاد محمد علی مجاهدی  
(پروانه)



انتشارات پروانه



# آه عاشقان

در لفظ ارمو

گردآوری

استاد محمد علی مجاهدی

(پروانه)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



قم، خیابان معلم، نبش کوچه ۶، تلفن ۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

---

## آه عاشقان

(در انتظار موعود)

گردآوری: محمدعلی مجاهدی (پروانه)

ناشر: انتشارات سرور

لیتوگرافی: تیزهوش

چاپ: ستاره

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ انتشار: ۱۳۷۹ ه.ش

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

بها: ۴۸۰ تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۹۱۴۶۷-۴-۱

## فهرست مطالب

۲۸	سحری رسد ثابت محمودی (سهیل)	۹	پیشگفتار لسان الغیب حافظ شیرازی
۲۹	بشارت	۱۱	غم مخور
۲۹	جمعه موعود	۱۲	فال
۳۰	من ترا می شناسم!	۱۲	ماه شعبان
۳۱	حدیث رویش طیب اصفهانی	۱۳	مرد راه رسید هوشنگ ابتهاج (سایه)
۳۱	به دنبال محمل هلالی جغتائی	۱۴	لذت دریا
۳۲	ای وای بر من و...!	۱۵	انتظار
۳۳	می توان مردن!	۱۵	نمود
۳۳	در حسرت جواب!	۱۶	درست شکسته!
۳۴	تب فراق	۱۷	در انتظار تست!
۳۴	دولت پاینده	۱۸	مشفق کاشانی فروغ جاویدان
۳۵	بلای هجران	۱۹	سحر آموختگان
۳۶	صد بار اگر بینم ترا! قیصر امین پور	۱۹	سایه دیوار انتظار! محمود شاهرخی (جذبه)
۳۶	صبح بی تو	۲۰	کعبه امید
۳۷	آن آفتاب پنهانی! دکتر قاسم رسا	۲۱	فروغ دیده نرگس سپیده کاشانی
۳۸	بوی گل نرگس حمید سبزواری	۲۲	هجر نامه
۳۸	فرازی از یک مسمط زکریا اخلاقی	۲۵	انتظار فرصت شیرازی
۳۹	چشم به راه سعدی شیرازی	۲۵	می روی و نمی رود!
۴۰	ای کاروان!	۲۶	قصد اقامت!
		۲۷	صبح امید
		۲۷	قند مکرر

۶۵	اهلی شیرازی	۴۱	بیخبری
۶۶	خرابِ حورِ گردم!	۴۱	محمد علی مجاهدی ( پروانه )
۶۷	آتشِ غم	۴۳	سفر آفتاب
۶۷	کوکبِ سعادت	۴۴	عطر حضور
	میِ طهور	۴۵	درک حضور
۶۸	سید حسن حسینی	۴۷	گمند نور
	وارث نور	۴۸	به یاد مسجد جمکران
۶۹	فتنی تبریزی	۴۹	چند رباعی
	گوهر یکدانه	۵۰	شکوفه باری خزان
۷۰	آصف تهرانی	۵۱	ستاره سحری
	از تو	۵۳	برق شو!
۷۱	میرزا یحیی اصفهانی	۵۴	سلاله خورشید
	برگزیده‌یی از یک مسقط	۵۵	این همیشه عاشقِ او
۷۲	عزیزالله خدّامی	۵۶	بی پرده!
	خورشید	۵۶	الفت دیرینه
۷۲	صغیر اصفهانی	۵۷	لحظه پرواز
	مظهر ذات		صبر کن، صبر!
۷۲	برات نجات		فصیح الزّمان شیرازی ( رضوانی )
۷۴	ادرکنی!	۵۸	همه هست آرزویم...
۷۴	جاء الحق		سلمان ساوجی
	وحشی بافقی	۶۰	خطر عشق
۷۵	دورانِ حُسن تست		مرتضی امیری اسفندقه
	صائب تبریزی	۶۰	یگانه فاتح
۷۶	سایه دیوار		سیمیندخت وحیدی
۷۷	شیرازه دیوان قیامت!	۶۱	نوح زمانه
۷۸	خیالِ محال!	۶۲	آشکار بیا!
	محمد رضا ترکی ( م . بیقرار )		حکیم نظامی گنجوی
۷۸	پرسش	۶۳	چونم ای دوست!؟
	هاتف اصفهانی		سلمان هراتی
۷۹	شهر به شهر و کوبه کو	۶۳	دریا
۷۹	چه شود...!؟		فرید اصفهانی
	خواجه عصمت بخارائی	۶۴	بهشت مجسم!
۸۰	هرچه تو خواهی		

۹۸	غلامرضا قدسی خراسانی گزیده‌یی از یک ترکیب بند ناصر فیض	۸۱	داغ بندگی
۹۹	اقامه عشق	۸۱	نماز حسن
۱۰۰	گوشه امن	۸۲	بار محبت
۱۰۱	بهار حضور محمد جواد غفور زاده (شفق)	۸۲	ستاره روز
۱۰۲	فیض با تو بودن حاج ملاهادی سبزواری (اسرار)	۸۳	عباس خوش عمل ای غایب از نظر! جعفر رسول زاده (آشفته)
۱۰۳	با که توان گفت...؟! سید فضل الله طباطبائی ندوشن	۸۴	تو چه داری خبر!؟
۱۰۴	شب انتظار یغمای جندقی	۸۵	شهریار گلها
۱۰۵	اگر جمال تو بیند	۸۵	لاله‌های سوخته ملا محسن فیض کاشانی
۱۰۵	صید حرم آیت الله کمپانی (مفتقر)	۸۷	گفتم، گفتا...
۱۰۶	کتاب مبین شوقی اصفهانی	۸۷	یوسفعلی میر شگاک جای پای تو!
۱۰۷	گزیده‌یی از یک مخمس خواجوی کرمانی	۸۸	عبدالعلی نگارنده شرار عشق
۱۰۸	حجة القائم «عج» محمد آزادگان (واصل)	۸۹	آب خواهد شد فخرالدین عراقی
۱۰۸	حجاب نور!	۸۹	گل باغ آشنایی نصرالله مردانی (ناصر)
۱۰۹	علائم ظهور	۹۰	امیر عاشقان شمس الفصحاء محیط قمی
۱۱۰	حلقه بر در می زند!	۹۱	جذبه عشق قصاب کاشانی
۱۱۱	کاش...!	۹۲	قفس تنگ!
	رحمت الله صادقی (صادق)	۹۳	سوختنم آرزوست!
۱۱۲	روی مگردان زمن محمود شریف صادقی (وفا)	۹۴	مفلسان محبت حاج میرزا حبیب خراسانی
۱۱۳	مهر جهانتاب سید مهدی حسینی	۹۴	دو منزل!
۱۱۴	باغ سبز غزل	۹۵	امید وصال
		۹۶	حضرت عشق خوشدل تهرانی
		۹۷	کشتی نجات

۱۲۵	امینی کاشانی گوهر جان صائم کاشانی	۱۱۵	ضیاء الدین ترابی در اسارت مرداب! محمد تقی براتی
۱۲۵	بهشت زیبایی شباب کرمانشاهی	۱۱۶	دولت مسعود سید رضا مؤید
۱۲۶	قادر مختار منصوره فیلی (شیوا)	۱۱۷	پرده بردار ز سیما! سید محمد غفاری
۱۲۷	روشنای مهر یدالله گودرزی	۱۱۷	سپیده می دمد سید مهدی فاطمی (توفان)
۱۲۸	ایمان محمد سرور تقوی افغانی	۱۱۸	صدای رسا اکبر بهداروند
۱۲۹	طلوع سبز علی پورحسن آستانه	۱۱۹	سپیده صبح فؤاد کرمانی
۱۲۹	انتظار تلخ سید حبیب نظاری	۱۲۰	ای آشکار پنهان! حمید رضا شکارسری
۱۳۰	شوق تماشا	۱۲۱	امید زمین یدالله مفتون امینی
۱۳۱	نذر موعود (عج) نعمت الله شمسی پور (فاکر)	۱۲۲	سواری می رسد! فروغی بسطامی
۱۳۲	نذر امام مهدی (عج)	۱۲۳	کی رفته یی...؟! محمد خسرو نژاد (خسرو)
۱۳۲	کم نیست!	۱۲۴	شوق تماشا





معارف اسلامی از گنجینه‌های بسیار غنی و ناشناخته فرهنگ و تمدن بشری است، و با آنکه تا کنون متون منظوم و منثور گرانسنگی در این زمینه توسط پژوهشگران و سخنوران بنام در دسترس شیفتگان این مکتب قرار گرفته است، ولی هنوز گستره‌های بسیاری وجود دارد که ناشناخته باقی مانده است.

هرچند با تلاش متفکران و اندیشمندان بزرگ اسلامی از دیرباز - در مسیر شناخت و معرفی اندیشه‌های ناب و اصیل اسلامی - پرده از روی بسیاری از این ناشناخته‌ها برداشته شده و قلمروهای بسیاری به تسخیر درآمده است، ولی کدام پژوهشگر منصفی است که نداند هنوز قتل بسیار مرتفعی وجود دارد که جای پای اندیشه‌یی را تجربه نکرده، و در انتظار لحظه شوراآفرین تسخیر نباشد؟!

بر اساس این دیدگاه است که انتشارات **سُرور** از آغاز کار هم خود را به چاپ و نشر آثار ارزشمندی مصروف داشته است که این آفاق را در زاویه دید شیفتگان معارف اسلامی قرار دهد و تشنگان وادی معرفت را از زلال جاری معارف اسلامی سیراب سازد.

در این راستا، نمی‌توان آثار منظوم سخنوران بنام و متعهد این مرز و بوم را در نمایاندن گوشه‌یی از این واقعیتهای و نشر معارف لایزالی که ریشه در قرآن و مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام دارد، نادیده گرفت.

انتشارات **سُرور** با عنایت به این واقعیت عینی و تاریخی و با استفاده از آثار قلمی

صاحب‌نظران و اساتید شعر و ادب، موجبات تدوین مجموعه‌های منظومی را فراهم آورده است که پاسخگوی نیاز فعلی جامعه انقلابی ما باشد.

«آه عاشقان» از همین مجموعه‌های شعری است که به ساحت مقدس حضرت صاحب‌الأمر، ابا صالح المهدی، امام زمان (عج) تقدیم می‌گردد.

این مجموعه که به همت شاعر بنام آل‌الله آقای محمد علی مجاهدی (پروانه) تدوین یافته است، و با توجه به دقتی که در انتخاب اشعار بکار رفته است، بدون تردید مورد اقبال عاشقان دل‌افروخته یوسف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام امام زمان (عج) قرار خواهد گرفت.

## غم مخور

لسان الغیب حافظ  
شیرازی  
\_\_\_\_\_ (حافظ)

یوسف گمگشته باز آید به کنعان، غم مخور  
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان، غم مخور  
ای دلِ غمدیده! حالتِ بهُ شود، دل بد مکن  
وین سرِ شوریده باز آید به سامان، غم مخور  
گر بهار عمر باشد، باز بر تخت چمن  
چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان، غم مخور  
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت  
دائماً یکسان نماند حال دوران، غم مخور  
هان مشو نومید، چون واقف نیی از سرّ غیب  
باشد اندر پرده بازیهای پنهان، غم مخور  
ای دل! ارسسیل فنا بنیاد هستی برکند  
چون ترا نوح ست کشتیبان، ز طوفان غم مخور  
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
سرزنشها گر کند خار مگیلان، غم مخور  
گرچه منزل بس خطرناکست و منزل، بس بعید  
هیچ راهی نیست کآن را نیست پایان، غم مخور  
حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب  
جمله می‌داند خدایِ حالگردان، غم مخور  
(حافظ!) در کنج فقر و، خلوت شبهای تار  
تا بود وِردت دعا و درس قرآن، غم مخور

## فال

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می آید  
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید  
از غم هجر مکن ناله و فریاد، که دوش  
زده ام فـالی و، فریادرسی می آید  
ز آتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس  
موسی اینجا به امید قبسی می آید  
هیچ کس نیست که در کوی تو آش کاری نیست  
هر کس آنجا به طریق هوسی می آید  
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست  
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید  
جرعه ای ده، که به میخانه ارباب کرم  
هر حریفی زیی ملتسی می آید  
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست  
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید  
خبر بلبل این باغ پرسید، که من  
ناله ای می شنوم کز قفسی می آید  
یار دارد سر صید دل (حافظ) یاران!  
شاهبازی به شکار مگسی می آید

## ماه شعبان

نفس باد صبا، مشک فشان خواهد شد  
عالم پیر، دگر باره جوان خواهد شد



ارغوان، جام عقیقی به سمن خواهد داد  
 چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد  
 این تطاول که کشید از غم هجران، بلبل  
 تا سراپرده گل، نعره زنان خواهد شد  
 ماه شعبان منه از دست قدح، کاین خورشید  
 از نظر تا شب عید رمضان، خواهد شد  
 گل عزیزست غنیمت شمردش، صحبت  
 که به باغ آمد، ازین راه و، از آن خواهد شد  
 مطربا! مجلس انسست، غزل خوان و سرود  
 چندگویی که چنین رفت و، چنان خواهد شد!  
 (حافظ) از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود  
 قدمی نه به وداعش، که روان خواهد شد

### مرد راه رسید

بیا که رایت منصور پادشاه رسید  
 نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید  
 جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت  
 کمال عدل به فریاد دادخواه رسید  
 سپهر، دور خوش اکنون کند که ماه آمد  
 جهان به کام من اکنون رسد که شاه رسید  
 ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن  
 قوافل دل ودانش، که مرد راه رسید

لسان الغیب حافظ  
 شیرازی  
 (حافظ)

عزیز مصر به رُغمِ برادران غیور  
ز قعر چاه برآمد، به اوج ماه رسید  
کجاست صوفی دجّال چشمِ ملحد شکل  
بگو بسوز که مهدیّ دین پناه رسید  
صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق  
ز آتش دل سوزان و، برق آه رسید  
زشوق روی تو جانا بر این اسیر فراق  
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید  
مرو بخواب، که (حافظ) به بارگاه قبول  
زورد نیمشب و، درس صبحگاه رسید

### لذّت دریا

دلی که در دو جهان جز تو هیچ یارش نیست  
گرش تو یار نباشی، جهان به کارش نیست  
چنان ز لذّت دریا پُرسست کشتی ما  
که بیم ورطه و، اندیشه کنارش نیست  
کسی بسان صدف واکندهان نیاز  
که نازنین گهری چون تو، در کنارش نیست  
خیال دوست، گل افشانِ اشک من دیدست  
هزار شکر که این دیده، شرمسارش نیست  
نه من ز حلقه دیوانگان عشقم وبس  
کدام سلسله دیدی که بیقرارش نیست؟

هوشنگ ابتهاج

(سایه)

سوار من، که ازل تا ابد گذرگه اوست  
سری نماند که بر خاک رهگذارش نیست  
ز تشنه کامی خود آب می خورد دل من  
کویر سوخته جان، منت بهارش نیست

### انتظار

هوشنگ ابتهاج

(سایه)

خیال آمدنت، دیشبم به سر می زد  
نیامدی که ببینی دلم چه پر می زد  
به خواب رفتم و، نیلوفری بر آب شکفت  
خیال روی تو، نقشی به چشم تر می زد  
شراب لعل تو می دیدم و، دلم می خواست!  
هزار وسوسه ام چنگ در جگر می زد  
زهی امید، که کامی از آن دهان می جُست  
زهی خیال، که دستی در آن کمر می زد  
دریچه‌یی به تماشای باغ، وامی شد  
دلم، چو مرغ گرفتار بال و پر می زد  
تمام شب به خیال تو رفت و، می دیدم  
که پشت پرده اشکم، سپیده سر می زد!

### نمود

هوشنگ ابتهاج

(سایه)

پیش رخ تو ای صنم! کعبه، سجود می کند  
در طلب تو آسمان، جامه کبود می کند

حُسنِ ملایک و بشر، جلوه نداشت اینقدر  
عکس تو می‌زند در او: حُسن نمود می‌کند  
ناز، نشسته با طرب، چهره به چهره، لب به لب  
گوشه چشم مست تو، گفت و شنود می‌کند  
ای تو فروغِ کوکبم، تیره مخواه چون شبم  
دل به هوای آتشت، اینهمه دود می‌کند!  
در دل بینوای من، عشق تو چنگ می‌زند  
شوق، به اوج می‌رسد صبر، فرود می‌کند  
دل به غمی فروختم، پایه و مایه سوختم  
شاد زیان خریده‌یی کاینهمه سود می‌کند!  
عطر دهد، به سوختن نغمه زند، به ساختن  
وہ که دلِ یگانه‌ام، کار دو عود می‌کند!  
مطرب عشقِ او به هر پرده که دست می‌برد  
پرده سرای (سایه) را پر زسرود می‌کند

### درست شکسته!

شکسته وارم و، دارم دلی درست هنوز  
وفا نگر که دلم پای بند تست هنوز!  
به هیچ جام دگر، نیست حاجت ای ساقی!  
که مستِ مستم از آن جرعه نخست، هنوز  
چنین نشسته به خاکم مبین، که در طلبت  
سمند همت ما چابک‌ست و، چُست هنوز

هوشنگ ابتهاج

(سایه)



به آب عشق توان شست پاک، دست از جان  
چه عاشقست که دست از جهان نشست هنوز؟!  
زکار دیده و دل، (سایه)! برمدار امّید  
گلی اگرچه ازین اشک و خون نرُست هنوز!

### در انتظار تست!

هوشنگ ابتهاج

(سایه)

بباز آی دلبر، که دلم بیقرار تست  
وین جان بر لب آمده، در انتظار تست  
در دست این خمار غم، هیچ چاره نیست  
جز باده‌یی که در قدح غمگسار تست  
ساقی! بدست باش که این مست می‌پرست  
چون خم زیا نشست و، هنوزش خمار تست!  
هر سوی، موج فتنه گرفته‌ست و، زین میان  
آسایشی که هست مرا، در کنار تست  
سیری مباد سوخته تشنه‌کام را!  
تا جرعه نوش چشمه شیرین‌گوار تست  
بیچاره دل! که غارت عشقش به باد داد  
ای دیده! خون بیار که این فتنه، کار تست!  
هرگز زدل، امید گل آوردنم نرفت  
این شاخ خشک، زنده به بوی بهار تست  
ای (سایه)! صبر کن که برآید به کام دل  
آن آرزو که در دل امّیدوار تست

## فروغ جاویدان

بہ انتظار تو، دل بر سر نگاہ نشست  
 کہ رخ نہفتی و، جان بر سپند آہ نشست  
 بہ باغ یاد تو، تا در شوم بہ گل چیدن  
 بہ شاخسار نظر، قُری نگاہ نشست  
 تو چون سپیدہ، نتابیدہ از دریچہ بخت  
 بہ دامن سحر، آیینہ پگاہ نشست!  
 از آستانہ خورشیدی تو در پرواز  
 ہمای نور، کہ در آشیان ماہ نشست  
 درآ! درآ! کہ مرا درد انتظار تو کشت  
 بانتظار<sup>۱</sup>، کہ این کشتہ بی گناہ نشست  
 بہ آب تسبیح مگر سر کشد ز گلبن داغ  
 قتیل عشق تو چون غنچہ، عذرخواہ نشست  
 بہ موج، طعمہ توفان شدیم همچو حباب  
 بہ جُرم نَخوتمان باد در کلاہ شکست  
 بہ کام منتظران ای فروغ جاویدان!  
 طلوع نام تو در جام صبحگاہ نشست  
 بہ آرزوی جمالت، جہان بہ خلوت راز  
 گزید خانہ و، بر روزن نگاہ نشست

---

۱۔ بہ انتظار قسم .

## سحر آموختگان

عباس کی منش کاشانی

(مشفق)

مردم دیده به هر سو نگرانند هنوز  
چشم در راه تو، صاحب نظرانند هنوز  
لاله‌ها، شعله کش از سینه داغند به دشت  
در غمت، همدم آتش جگرانند هنوز  
از سراپرده غیبت خبری باز فرست  
که خبر یافتگان، بیخبرانند هنوز!  
آتشی را بزن آبی به رخ سوختگان  
که صدف سوز جهان، بد گهرانند هنوز  
(پرده بردار! که بیگانه نبیند آن روی)  
غافل از آینه، این بی‌بصرانند هنوز!  
رهروان در سفر بادیه، حیران توآند  
با تو آن عهد که بستند، برآند هنوز  
ذره‌ها در طلب طلعت رویت، با مهر  
همنان تاخته چون نوسفرانند هنوز  
سحر آموختگانند، که با رایت صبح  
مشعل افروز شب بی‌سحرانند هنوز  
طاقت از دست شد، ای مردمک دیده! دمی  
پرده بگشای! که مردم نگرانند هنوز

## سایه دیوار انتظار!

عباس کی منش کاشانی

(مشفق)

بازآ! که دل هنوز به یاد تو دلبرست  
جان از دریچه نظرم، چشم بر درست

بازآ دگر! که سایه دیوار انتظار  
سوزنده تر ز تابش خورشید محشرست!  
بازآ! که باز، مردم چشم زدرد هجر  
در موج خیز اشک، چو کشتی شناورست  
بازآ! که از فراق تو ای غایب از نظر!  
دامن زخون دیده چو دریای گوهرست  
ای صبح مهر بخش دل! از مشرق امید  
بنای رخ! که طالع از شب سیه ترست  
زد نقش مهر روی تو بر دل چنان که اشک  
آینه دار چهره ات ای ماه منظرست  
ای رفته از برابر یاران (مشفقت)!  
رویت به هرچه می نگرم، در برابرست

### کعبه امید

بازآ که ملک جان ز فروغ تو خرمست  
ای ماه من! که روی تو خورشید عالمست  
بازآ که از فراق تو ای مهر جانفروز  
صبح زمانه، تیره تر از شام ماتمست  
دور از حریم وصل تو، ای کعبه امید!  
چشم بسان چشمه جوشان زمزمست  
تا سر نهم به پای تو ای گلبن مراد  
همچون بنفشه پیش سمن قامت خمست

محمود شاهرخی

(جذبه)



ای از تو جمع خاطر شوریدگان، ببین  
کار جهان زفتنه ایام، درهمست  
ای خادم در تو سلیمان، ببین کنون  
در دست دیو فتنه گر قرن، خاتمست  
بازآی وبازگیر زاهرینان نگین  
ای آنکه نقش خاتم تو، اسم اعظمست  
بازآی وروح در تن این مردگان پدم  
ای آنکه زنده از دمت عیسی بن مریمست  
تا از ستیغ غیب برآیی چو آفتاب  
در التهاب، جان جهانی چو شبنمست  
بازآی ای طبیب روانهای بیقرار  
بر خستگان غمزده، لطف تو مرهمست

### فروغ دیده نرگس!

شکفت غنچه وبنشست گل به بار، بیا!  
دمید لاله و سوری ز هر کنار، بیا!  
بهار آمد و نشکفت باغ خاطر ما  
تو ای روانِ سحر! روح نو بهار! بیا!  
مگر چه مایه بود صبر، عاشقان ترا؟!  
زحد گذشت دگر رنج انتظار، بیا!  
زهر کرانه، شقایق دمیده از دل خاک  
پی تسلی دهای داغدار، بیا!

محمود شاهرخی  
(جذبه)

زعاشقان بلاکش، نظر دریغ مدار  
 فروغ دیده نرگس! به لاله‌زار بیا!  
 «زمنجیق فلک سنگ فتنه می‌بارد»  
 مباد آنکه فرو ریزد این حصار، بیا!  
 یکی به مجمع رندان پاکباز، نگر!  
 دمی به حلقه مردان طرفه‌کار، بیا!  
 به سوی غاشیه‌داران میرعشق، ببین!  
 به کوی نادره کاران روزگار، بیا!  
 چه نقشها که نبشتند بر صحیفه دهر  
 زخونشان شده روی شفق نگار، بیا!  
 طلایه‌دار توآند این مبشران ظهور  
 به پاس خاطر این قوم حقگزار بیا!  
 درین کویر، که سوزان بود روان سراب  
 تو ای سحاب کرم! ابر فیض‌بار! بیا!  
 زدست برد مرا، شور عشق و (جذبۀ) شوق  
 قرار خاطر محزون بیقرار! بیا!

### هجرت‌نامه

زکعبه عزم سفر کن، به این دیار بیا!  
 چو عطر غنچه نهان تا کی؟ آشکار بیا!  
 حریم دامن نرجس شد از تو رشک بهار  
 گل یگانه گلزار روزگار، بیا!

سپیده‌کاشانی

(سپیده)

تویی، تو نور محمد، تو جلوه‌ی زعلی  
تو سیف منتقمی، عدل پایدار بیا!  
زاشک و خونِ دل، این خانه شستشو دادیم  
بیا به مشهد عشاق بیقرار! بیا!  
زمان، گذرگه پژواکِ نامِ نامی تست  
زمین زرای تو گیرد مگر قرار، بیا!  
میان شعله‌ی غم سوخت هجرنامه‌ی ما  
بیا که گویت آن رنجِ بیشمار، بیا!  
زالال چشمه تویی، روح سبزه، رمز بهار  
بیا که با تو شود فصلها، بهار بیا!  
برای آنکه نشانی تو ای مبشر نور  
درخت خشک عدالت به برگ و بار، بیا!  
برای آمدنت، گرچه زود هم دیرست!  
شتاب کن که برآری زشب دمار، بیا!  
بیا که دشت شقایق به داغ، آذین گشت  
تو ای تسلی صحرای سوگوار، بیا!  
حریق فاجعه، گلهای عشق می‌سوزد  
فرو نشان به قدوم خود این شرار، بیا!  
بتاب از پس دندان‌های قصر سحر  
بزن حجاب به یکسو، سپیده‌وار بیا!  
نگاه منتظرانت فسرد و، می‌ترسم  
که پژمرد همه گلهای انتظار، بیا!

زدند خیمه، سپاه تو بر صحاری عشق  
برای یاری شیران شب شکار بیا!  
زشعله پر پروانه‌ها چراغان شد  
زمین شب زده، ای مهر ماندگار بیا!  
فشانده‌ایم، به راهت بسی شکوفه خون  
به کربلای غریبان این دیار بیا!  
تویی تو، وارث خون شهید ای گل نور!  
قسم به غربت سنگر، مسیح‌وار بیا!  
نشسته دیده درماندگان دهر، به راه  
همای ساحل دریای انتظار، بیا!  
به انتظار تو تا کی، طلایه‌دار بهار؟  
تو ای قرار به دلهای بیقرار بیا!  
خوش آن زمان که تو باشی خطیب جمعه ما  
خوش آن زمان که تو شویی زدل غبار، بیا!  
چه نارساست کلامم که زان عظیم‌تری  
تو ای عصاره قرآن به کوله‌بار، بیا!  
امید آنکه بیایی و در قدم قدمت  
(سپیده) اشک و گل جان کند نثار، بیا!  
دلم زهجر تو ویرانه شد، زپرده بتاب  
چو مه ببخش به ویرانه، اعتبار بیا!  
قسم به عصمت کوثر، هلا طلیعه صبح!  
قسم به سوختگان امیدوار، بیا!



قسم به اشک یتیمان بیا! بیا مهدی!  
قسم به حسرت ده‌های داغدار، بیا!

### انتظار

سپیده‌کاشانی

(سپیده)

چه کردی انتظار! ای انتظار لاله‌گون! با من؟  
که اینسان همسفر شد جای دل یک لُجّه خون با من؟!  
گرفتم تیشه تیز قلم، هموار سازم ره  
نگر چون کرد ای محبوب! رنج بیستون با من؟  
چراغ دیده، روشن داشتم از پس به ره، اینک  
به جای دیده، همراهست بحر واژگون با من!  
ترا فریاد کردم در سکون لحظه‌ها، امّا  
به پژواک صدا، دمساز شد شور جنون با من  
گواهی می‌دهد دل، از وراي ابر می‌تابی  
نتابی گر، چه خواهد کرد شام قیرگون با من؟!  
حضورت طرفه گلزاریست، چشم انتظارم را  
بیا می‌پسند از این بیش پاییز درون با من  
شکسته، دل زسنگ هجر تو ای منتظر! بنگر  
روان این قایق بشکسته در دریای خون با من  
مبادا بی‌تو جایت در دلم، ای همنشین دل!  
تو بنشین، تا که نشانند اغوای فسون با من

### می‌روی و نمی‌رود...!

از نظرم چو می‌روی ای مه بی‌نظیر من!  
می‌روی و نمی‌رود نقش تو از ضمیر من

میرزا محمد نصیر،

فرصت‌الدوله شیرازی

(فرصت)

بیتو اگر بیفکند دست غمت زیبا مرا  
 کیست در آن فتادگی غیر تو دستگیر من؟!  
 آیدم این عجب که چون می‌نرسد به گوش تو  
 شب همه شب که می‌رسد تا به فلک نفیر من!  
 مرغ دلم اسیر شد در قفسِ فراق تو  
 چند بود درین قفس مرغ دلِ اسیر من؟  
 هر بصری نمی‌توان دید جمال روی تو  
 بر صفتی که بنگرد چشم دل بصیر من!  
 گفتمش: از جفای تو بر دگری کنم نظر  
 گفت به ناز: (فرصتا)! نیست کسی نظیر من!

### قصداقامت!

وصف در انجمنی زآن قد وقامت کردم  
 راست گویم که از آن وصف، قیامت کردم  
 کردم امروز از آن رویِ چومه کشفِ نقاب  
 لوحش الله که از آن کشف، کرامت کردم!  
 بجز از نقش رخس هرچه مرا بود به چشم  
 شستشوی همه از اشک ندامت کردم  
 رفت قد قامتش از یاد، مؤذن به نماز  
 چون به مسجد صفتی زآن قد وقامت کردم!  
 بستم آن دم که بدان یارِ کمان ابرو، دل  
 سینه خود سپر تیر ملامت کردم

میرزا محمد نصیر،  
 فرصت‌الدوله شیرازی  
 (فرصت)

سرِ تو باد سلامت من اگر کشته شوم  
بکش ای تُرک! که من ترک سلامت کردم  
دوش می‌گفت که (فرصت) ! چه نشینی به دَرَم؟!  
گفتم: اینک به دَرَت قصد اقامت کردم!

### صبح امید

میرزا محمد نصیر ،  
فرصت‌الدوله شیرازی  
(فرصت)

گر رسد دست مرا در سر گیسوی تو باز  
مو به مو شرح دهم قصّه شبهای دراز  
سازد آشفته‌تر از موی توأم باد صبا  
هر سحرگه که نماید گره از زلف تو، باز  
مُحرم کوی ترا، دل نرود جای دگر  
من و طوف سر کوی تو و حاجی و حجاز  
بی‌نیاز از همه درهای جهان گردیدیم  
تا نهادیم به خاک در تو روی نیاز  
روز وصل و شب هجران تو ای صبح امید!  
عمر کوتاه مرا مانند وامید دراز!  
مطرب این نغمه جانسوز که در پرده نواخت  
ترسم از پرده عشاق برون افتد راز

### قند مکرر!

میرزا محمد نصیر ،  
فرصت‌الدوله شیرازی  
(فرصت)

با رخت آینه را دیدم برابر می‌کنند  
خاطر ما را ازین معنی مکدر می‌کنند

نیست گر قند مکرّر، شکرین لعل لب  
وصف او را از چه رو دایم مکرّر می‌کنند؟!  
از سر زلف تو می‌گویند یارانم سخن  
خوش مشام جان ما را زان معطر می‌کنند  
روزشان بادا سیه چون شام زلفت، گر کسان  
نسبت روی ترا با مهر خاور می‌کنند  
می‌نشینند عاقبت بر خاطرت گرد ملال  
ز آنهمه خاکی که عشاق تو بر سر می‌کنند

### سحری رسد

چه خوش آنکه ماه من از وفا، شب تیره‌ام زدری رسد  
که اگر رسد، شب تیره را ز جمال او سحری رسد  
همه شب دو دیده به هر رهم، مگر از نسیم سحرگهم  
ز شمیم طُره آن مَهم، به مشام جان اثری رسد  
نَبُود شکیب و تحمّل، به فغان و ناله چو بلبلم  
به امید آنکه از آن گُلم، دل خسته را خبری رسد  
فگند چو ناوکی از ستم، سوی عاشقان خود آن صنم  
من و صد هزار حسرت و غم، که مباد بر دگری رسد!  
مَنّا رخ ای مه سر و قد، همه دم به اینهمه دیو و دَد  
که خدا نکرده ز چشم بد، به جمال تو نظری رسد  
چو غبار کوی ترا صبا، بپراگند همه جا به جا  
همه رشکم آید از آن چرا که به چشم بی‌بصری رسد!

میرزا محمد نصیر،  
فرصت‌الدوله شیوازی  
(فرصت)

بنشانده (فرصت) بُلْهُوس، به دلش نهال وفا وبس  
به امید آنکه ازین سپس، مگرش از آن ثمری رسد

### بشارت

ثابت محمودی

(سهیل)

غروبِ عمرِ شبِ انتظار، نزدیک‌ست  
طلوعِ مَشْرِقیِ آن سوار، نزدیک‌ست  
دلِ قَرار نمی‌گیرد از تلاطمِ عشق  
مگو: برای چه؟، وقتِ قرارِ نزدیک‌ست  
اگر که در کفِ دیوارها گل و لاله‌ست  
عجیب نیست، که دیدار یارِ نزدیک‌ست  
بیا که خانه تکانی کنیم دلها را  
از انجمادِ کسالت، بهارِ نزدیک‌ست  
بیا چو لاله تننت را به زخمِ آذین بند  
بیا وزود بیا! روزِ بارِ نزدیک‌ست  
فریبِ خویش مده! تشنگیت خواهد کُشت  
دو گام پیش بنه، چشمه‌سارِ نزدیک‌ست  
در آسمانِ پگاه آن پرنده را دیدی؟  
اسیر موجِ نگردي، کنارِ نزدیک‌ست

### جمعهٔ موعود

ثابت محمودی

(سهیل)

دست تو باز می‌کند، پنجره‌های بسته را  
هم تو سلام می‌کنی، رهگذران خسته را

دوباره پاک کردم و، به روی رَف گذاشتم  
آینهٔ قدیمیِ غبارِ غمِ نشسته را  
پنجرهٔ بیقرار تو، کوچه در انتظار تو  
تا که کند نثار تو، لالهٔ دسته دسته را  
شب به سحر رسانده‌ام، دیده به ره نشانده‌ام  
گوش به زنگ مانده‌ام، جمعهٔ عهد بسته را  
این دل صاف، کم‌کمک شده‌ست سطحی از ترک  
آه! شکسته‌تر مَخواه آینهٔ شکسته را

### من ترا می‌شناسم!

من ترا خوب ای رهگذر! می‌شناسم  
من ترا خوب، ای خوبتر! می‌شناسم  
تو عمیق و بلندی، تو دریا و کوهی  
این دو را خوب با یک نظر، می‌شناسم  
تو طنین صدای طربناک آبی  
من ترا با دلی شعله‌ور می‌شناسم  
تو رهایی، نوید سحرگاه عیدی  
من ترا ای نسیم سحر! می‌شناسم  
آن درختی، که در آسمان شاخه دارد  
من ترا با همه برگ و بر می‌شناسم  
من ترا ای نگاهت در آفاق جاری  
من ترا خوب، ای منتظر! می‌شناسم

ثابت محمودی

(سهیل)

در مجال غزل از تو گفتن نگنجد  
من ترا ورنه زین بیشتر می‌شناسم!

### حدیث رویش

ثابت محمودی  
(سهیل)

پای به هر طرف بنه، بهار را صدا بزن  
بهار را به سیر کوچه باغها صدا بزن  
بخوان حدیث رویش دوباره را به گوش گل  
به شوق سبز زیستن، جوانه را صدا بزن  
زلال جویبار را به سوی دشتها بخوان  
عبور پاک آب را به هرکجا صدا بزن  
سکوت کوهسار را لبالب از ترانه کن  
زخواب، آبشار را کنون بیا صدا بزن  
نسیم را به سفره ضیافت سحرگهان  
به روشنای پرشکوه شهر ما صدا بزن  
شکوفه‌ها در انتظار رویشی دوباره‌اند  
بیا و روح عشق را، صدا، صدا، صدا بزن!

### بدنبال محمل

میرزا عبدالباقی طیب  
اصفهانی  
(طیب)

غمش در نهانخانه دل نشیند  
به نازی که لیلی به محمل نشیند  
به دنبال محمل چنان زار گریم  
که از گریه‌ام ناچه در گل نشیند!

بنازم به بزم محبت که آنجا  
گدائی به شاهی مقابل نشیند  
خلدگر به پا خاری، آسان برآید  
چه سازم به خاری که در دل نشیند؟  
پی ناقه‌اش رفتم آهسته، ترسان  
مبادا غباری به محمل نشیند  
مَرَنجان دلم را، که این مرغ وحشی  
زبامی که برخاست مشکل نشیند

### ای وای بر من و ....!

دل، خون شد از امید و نشد یار، یار من  
ای وای بر من و، دل امیدوار من  
ای سیل اشک! خاک وجودم به باد ده  
تا بر دل کسی ننشیند غبار من!  
از جور روزگار چه گویم؟ که در فراق  
هم روز من سیه شد و، هم روزگار من  
زین پیش، صبر بود دلم را، قرار نیز  
یا رب کجا شد آن همه صبر و قرار من؟!  
نزدیک شد که خانه عمرم شود خراب  
رحمی بکن، وگر خرابست کار من  
گفتی: برو (هلالی) و، صبر اختیار کن  
وه! چون کنم؟ که نیست به کف اختیار من

نورالذین هلالی جنتانی

(هلالی)



## می‌توان مردن!

نورالذین هلالی جغتائی  
(هلالی)

اگر برای تو مردن، چه بآک از آن مردن؟  
هزاربار برای تو می‌توان مردن  
به روز وصلی تو، دانی که چیست حالت ما؟  
نفس نفس به تو دیدن، زمان زمان مردن  
بر آستان تو جان می‌دهم، چه بهتر ازین؟  
سعادتست بر آن خاک آستان مردن  
خدای را، که دگر ناگهان برون مخرام  
وگر نه پیش تو خواهیم ناگهان مردن!  
به خاک پای تو مردن، حیات اهل دلست  
هزار جان (هلالی) فدای آن مردن

## در حسرت جواب!

نورالذین هلالی جغتائی  
(هلالی)

خراب یک نظر از چشم نیمخواب توایم  
به حال ما نظری کن، که، خراب توایم  
سؤال ما به تو از حد گذشت، لب بگشا  
که ساهاست که در حسرت جواب توایم  
چه حد آن که توانیم همعان تو شد  
همین سعادت ما بس که در رکاب توایم  
عتاب تو کُشد و، ناز تو هلاک کند  
هلاک ناز تو و، کشته عتاب توایم

زمهر روی تو داریم داغها بر دل  
ستاره سوخته از تاب آفتاب توایم

### تَب فراق

ای قسامتت ز سرو سہی سرفرازتر  
لعلت، زہرچہ شرح دہم، دلنوازتر  
از بہر آنکہ با تو شبی آورم بہ روز  
خواہم شبی ز روز قیامت، درازتر!  
جان از تب فراق تو در یک نفس گداخت  
ہرگز تہی نبود ازین جانگدازتر  
من در رہت نہادہ بہ یاری سر نیاز  
تو ہر زمان زیاری من بی نیازتر  
دردا! کہ باز کار (ہلالی) زدست رفت  
کارش بساز! ای زہمہ کارسازتر

نورالذین ہلالی جغتانی

(ہلالی)

### دولت پایندہ

جای آنست کہ شاہان ز تو شرمندہ شوند  
سلطنت را بگذارند و، ترا بندہ شوند  
گر بہ خاک قدمت سجدہ میسر گردد  
سر فرازان جہان جملہ سرافگندہ شوند  
بر سر خاک شہیدان اگر افتد گذرت  
کشتہ ومردہ، ہمہ از قدمت زندہ شوند

نورالذین ہلالی جغتانی

(ہلالی)

جمع خوبان همه چون کوکب و خورشید تویی  
تو برون آی، که این جمله پراکنده شوند  
هیچ ذوقی به ازین نیست که از غایت شوق  
چشم من گرید و، لبهای تو در خنده شوند!  
گر تو آن طلعت فرخ بنمایی روزی  
تیره روزان همه با طالع فرخنده شوند  
اگر اینست (هلالی)! شرف پایه عشق  
همه کس طالب این دولت پاینده شوند

### بلای هجران

نورالذین هلالی جغتائی  
(هلالی)

نمی توان به تو شرح بلای هجران کرد  
فتاده ام به بلایی، که شرح نتوان کرد  
ز روزگار، مرا خود همیشه دردی بود  
غم تو آمد و آن را هزار چندان کرد  
بلای هجر تو مشکل بود، خوش آن بیدل  
که مُرد پیش تو و، کار بر خود آسان کرد!  
جراحی دل من بر طبیب ظاهر نیست  
که تیر غمزه او هرچه کرد، پنهان کرد  
نیافت لذت ارباب ذوق، بیدردی  
که قدر درد ندانست و فکر درمان کرد  
(هلالی)! از دل مجروح من چه می پرسی؟  
خرابه ای که تو دیدی فراق ویران کرد

### صدبار اگر بینم ترا!

من کیستم تا هر زمان، پیش نظر بینم ترا؟  
گاهی گذر کن سوی من، تا در گذر بینم ترا  
افتاده بر خاک درت، خوش آنکه آبی بر سرم  
تو زیر پا بینی و من، بالای سر بینم ترا  
یکبار بینم روی تو، دل را چسان تسکین دهم؟!  
تسکین نیابد جان من، صدبار اگر بینم ترا!  
از دیدنت بیخود شدم، بنشین به بالینم دمی  
تا چشم خود بگشایم و، بار دگر بینم ترا  
گفتی که: هرکس یک نظر بیند مرا، جان می دهد  
منهم بجان در خدمتم، گر یک نظر بینم ترا  
تا کی (هلالی) را چنین زین ماه می داری جدا؟  
یا رب که ای چرخ فلک! زیر وزیر بینم ترا

### صبحِ بی تو

صبحِ بی تو، رنگ بعدازظهر یک آدینه دارد  
بی تو، حتی مهربانی حالتی از کینه دارد  
بی تو، می گویند: تعطیلست کار عشقبازی  
عشق امّا کی خبر از شنبه و آدینه دارد!  
جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، امّا  
خاکِ این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد  
عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد!  
روی آنم نیست تا در آرزو دستی برآرم  
ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد!  
در هوای عاشقان پر می‌کشد با بیقراری  
آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد!  
ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید  
آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

### آن آفتاب پنهانی!

قیصر امین پور

طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی  
ز سمت مشرقِ جغرافیای عرفانی  
دوباره پلک دلم می‌پرد، نشانه چیست؟  
شنیده‌ام که می‌آید کسی به مهانی  
کسی که سبزترست از هزار بار بهار  
کسی، شگفت کسی، آن چنان که می‌دانی!  
کسی که نقطه آغاز هرچه پروازست  
تویی، که در سفر عشق خط پایانی  
تویی بهانه آن ابرها که می‌گیرند  
بیا، که صاف شود این هوای بارانی  
تو از حوالی اقلیم هرکجا آباد  
بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی

کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق  
بیا که یاد تو آرامشی ست طوفانی!

### بوی گل نرگس

برخیز! که حجّت خدا می آید  
رحمت زحریم کبریا می آید  
از گلشن عسکری گذر کن، کامروز  
بوی گل نرگس از فضا می آید

دکتر قاسم رسا

(رسا)

### فرازی از یک مسمّط

از شام سیه شکوه مکن، صبحدم آمد  
از سوی خدا آیت لطف و کرم آمد  
آن منتقمِ محترمِ محترم آمد  
مولود عزیز بی وجود از عدم آمد

حمید سبزواری

(حمید)

رخشنده تر از کوکب دُرّی به شب تار  
محرابِ دل اهل نظر، طاق دو ابروش  
صد سلسله دل بسته به هر طرّه گیسوش  
انوار شرف ساطع، از صورت نیکوش  
آیات خدا باهر، از لعل سخنگوش  
در سینه او پنهان، گنجینه اسرار  
آمد که ز نو تازه کند، دین نبی را  
برپای کند محکمّه حق طلبی را  
منسوخ کند داعیه بوهبی را

تا زنده کند رسم رسول عربی را  
آمد چو علی، میر عرب، حیدر کزّار  
ای حجّت ثانی عشر! ای قائم برحق  
ای گلشن دین را ز گل روی تو رونق  
قائم به وجود تو بود چرخ معلق  
دایر به مدار تو بود فرش مطبق  
ظاهر ز ظهور تو شود دولت ابرار  
بازآی که سودای تو جانا به سرماست  
نادیده رخت، چهر تو اندر نظر ماست  
یاد تو، دعای شب و، ورد سحر ماست  
از هجر تو خوناب جگر، ماخضّر ماست  
باز آی که باز آید، آرام دل زار

### چشم به راه

زکریّا اخلاقی

به تماشای طلوع تو، جهان چشم به راه  
به امید قدمت، کون و مکان چشم به راه  
به تماشای تو ای نور دل هستی، هست  
آسمان، کاهکشان کاهکشان چشم به راه  
رخ زیبای ترا، یاسمن آئینه به دست  
قد رعناى ترا سرو جوان چشم براه  
در شبستان شهود اشک فشان دوخته‌اند  
همه شب تا به سحر خلوتیان چشم به راه

دیدمش فرشی از ابریشم خون می‌گسترده  
در سرایرده چشمان خود آن چشم به راه!  
نازنینا! نفسی اسب تجلی زین کن  
که زمین، گوش به زنگ ست وزمان، چشم به راه  
آفتابا! دمی از ابر برون آ، که بود  
بی تو منظومه امکان، نگران، چشم به راه

### ای کاروان ...!

ای کاروان! آهسته ران کارام جانم می‌رود  
و آن دل که با خود داشتم، با دلستانم می‌رود  
من مانده‌ام مهجور ازو، بیچاره ورنجور ازو  
گویی که نیشی دور ازو، در استخوانم می‌رود  
گفتم به نیرنگ وفسون، پنهان کنم ریش درون  
پنهان نمی‌ماند که خون، بر آستانم می‌رود  
محمل بدار ای ساریبان! تندی مکن با کاروان  
کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود  
او می‌رود دامنکشان، من زهر تنهایی چشان  
دیگر می‌رس از من نشان، کز دل نشانم می‌رود  
باز آی وبر چشم نشین، ای دلستان نازنین!  
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود  
در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن  
من خود به چشم خویشان دیدم که جانم می‌رود!

شیخ مصلح‌الدین سعدی  
شیرازی  
—————  
(سعدی)



(سعدی) ! فغان از دست ما، لایق نبود ای بیوفا  
طاقت نمی آرم جفا، کار از فغانم می رود

### بیخبری

شیخ مصلح الدین سعدی  
شیرازی  
\_\_\_\_\_ (سعدی)

چنان به موی تو آشفته‌ام، به بوی تو مست  
که نیستم<sup>۱</sup> خبر از هرچه در دو عالم هست  
مجال خواب نمی باشدم زدست خیال  
در سرای نشساید بر آشنایان بست  
در قفس طلبد، هر کجا گرفتاری ست  
من از کمند تو - تا زنده‌ام - نخواهم جست  
مطیع امر توأم، گر دلم بخواهی سوخت  
اسیر حکم توأم، گر تنم بخواهی خست  
نگاه من به تو و، دیگران به خود مشغول  
معاشران ز می و عارفان ز ساقی، مست  
حذر کنید ز باران دیده (سعدی)  
که قطره سیل شود چون به یکدگر پیوست  
خوش است نام تو بردن، ولی دریغ بود  
درین سخن، که بخواهند برد دست به دست

### سفر آفتاب

محمدعلی مجاهدی  
\_\_\_\_\_ (پروانه)

به کوره راه شب ای ماهتاب! با من باش  
درین مسیر پر از اضطراب، با من باش

۱ - نیست مرا.

کنون که عزم سفر دارم از دیار غروب  
به شهر نور، تو ای ماهتاب! با من باش  
چو ذره در تب خورشید عشق می‌سوزم  
بیا و، در سفر آفتاب با من باش  
چو ماه، نهضت نورانیم به تاریکی‌ست  
ظفر شکوه! درین انقلاب با من باش  
زدامن فلک امشب ستاره باید چید  
سپهر عشق! درین انتخاب با من باش  
تو ای زلال‌تر از چشمه‌های هستی بخش  
درین کویر سراسر سراب، با من باش  
تو ای نسیم بهشتی! که عطر گل از تست  
مباش اینهمه پا در رکاب، با من باش  
به شام تیره هجر و، به صبح روشن وصل  
درین دو لحظه پر التهاب، با من باش  
حجاب نور، ترا می‌کند زمن مستور  
کنون که محو توأم، بی حجاب با من باش  
ندیدم از سفر عشق غیر ناکامی  
مگر که از تو شوم کامیاب، با من باش  
بیا! که یک نفس از عمر بی‌امان باقی‌ست  
دمی که محو شوم چون حباب، با من باش  
کنون که با نفس واپسین شود چو حباب  
بنای شیشه‌یی من خراب، با من باش

صلای مهدی موعود می‌رسد از چرخ  
که: شد دعای فرج مستجاب، با من باش  
نیامدی که چو (پروانه) سوختم ای دوست  
کنون که شمع صفت گشتم آب، با من باش

### عطر حضور

محمدعلی مجاهدی  
(پروانه)

چه خوب بود که از تو زمانه پُر می‌شد  
و جای خالی تو، شادمانه پر می‌شد  
شمیم زلف تو، در هر کرانه می‌پیچید  
فضای تنگِ دل از بیکرانه پر می‌شد  
حدیث زلف ترا بیدلانه می‌خواندیم  
تمام شهر شب از این فسانه پر می‌شد  
نشان کلبه ما را کسی نمی‌دانست  
و از شمیم حضور تو خانه پر می‌شد  
تو چون نسیم از اینجا عبور می‌کردی  
نهال خاطره‌ها از جوانه پر می‌شد  
ملال کنج قفس را ز یاد می‌بردیم  
زعتر سنبل و گل، آشیانه پر می‌شد  
شکوه کوچ پرستو به شهر برمی‌گشت  
وجود چلچله‌ها از ترانه پر می‌شد  
سرود سسبز قناری زدشت می‌آمد  
فضای زمزمه با این بهانه پر می‌شد

برنگ لاله جنونم دوباره گل می‌کرد  
برنگ شعله، دلم از زیانه پر می‌شد  
سرود عشق و جنون را مرور می‌کردیم  
و شهر از غزل عاشقانه پر می‌شد  
زکعبه، نغمه توحیدی تو می‌آمد  
حرم زعطر تو ای بی‌نشانه، پر می‌شد  
چه خواب می‌شد اگر در پگاه فصل حضور  
از آفتاب جمالت زمانه پر می‌شد

### درک حضور

روی ترا زچشمه نور آفریده‌اند  
لعل تو، از شراب طهور آفریده‌اند  
خورشید هم، به روشنی طلعت تو نیست  
آینه ترا زبلور آفریده‌اند  
پنهان مکن جمال خود از عاشقان خویش  
خورشید را برای ظهور آفریده‌اند  
منعم مکن ز مهر خود ای مه! که ذره را  
مفتون مهر و، عاشق نور آفریده‌اند  
خیل ملک زخاک در آستان تو  
مشتی گرفته، پیکر حور آفریده‌اند  
عیسی وظیفه خوار لب روحبخش تست  
کز یک دم تو، نفخه صور آفریده‌اند

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

از پرتو جمال تو در کوه و برّ و بحر  
سینای عشق و نخله طور آفریده‌اند  
آلوده‌ایم و، بسیم به دل ره نمی‌دهیم  
از بس ترا رحیم و غفور آفریده‌اند  
سرمسایه سُور دل ما ز درد تست  
درد ترا برای سُور آفریده‌اند  
عمری اسیر هجر تو بود و، فغان نکرد  
بنگر دل مرا چه صبور آفریده‌اند!  
از نام دلربای تو، همت گرفته‌اند  
تا برج آخرین شهر آفریده‌اند  
عشاق را به کوی وصال تو، ره نبود  
این راه دور را به مرور آفریده‌اند  
(پروانه) را در آتش هجران خود مسوز  
کو را برای درک حضور آفریده‌اند

### کمند نور!

به یمن مهر تو، دل همنشین خورشیدست  
که ذره همدم مهر آفرین خورشیدست  
سیاهروز از آن شد دل بلاکش من  
که بی فروغ رخت همنشین خورشیدست!  
اگر به توسنِ رهوار خود رکاب زند  
به گرد تو نرسد، این یقین خورشیدست

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

دمی که جلوه کنی ای جمال نورانی!  
بروی تو، که دم واپسین خورشیدست  
فروغ آن ید بیضا جهان منور کرد  
که دست تست که در آستین خورشیدست  
به غیر خوشه‌یی از خرمنت به او نرسید  
ولی هنوز جهان خوشه‌چین خورشیدست  
بر آفتاب‌پرستان بیا و خرده مگیر!  
که خاک کوی تو مهر جبین خورشیدست  
شبی به پیش تو دم زد زیر تو افشانی  
هنوز ماه فلک شرمگین خورشیدست!  
به درگه تو کجا سر توان نهاد از مهر  
که فرش تست که عرش برین خورشیدست!  
به جستجوی تو، دل با کمند نور خوشست  
بسین که ذره ما در کمین خورشیدست!  
بسا شبا که به یاد تو، غرق نور شوم  
دلی که با تو نشیند، قرین خورشیدست  
دلم، ز مهر تو کانون نور می‌گردد  
چرا که همدم مهر آفرین خورشیدست  
بیا که سگه به نام تو می‌زند گردون  
بیا که نام تو، نقش نگین خورشیدست

## بیاد مسجد جمکران

محمدعلی مجاهدی  
(پروانه)

اگر درمان درد خویش می خواهی، بیا اینجا  
دوا اینجا، شفا اینجا، طیب دردها اینجا  
شکسته بالی ما، می دهد بال و پیری ما را  
اگر از صدق دل آریم روی التجا، اینجا  
طلب کن با زبان بی زبانی، هرچه می خواهی  
که سر داده ست گلبانگ اجابت را، خدا اینجا  
به گوش جان توان بشنید لبتیک خداوندی  
نکرده با لب خود آشنا حرف دعا، اینجا  
هزاران کاروان دل، در اینجا می کند منزل  
اگر اهل دلی ای دل! بیا اینجا، بیا اینجا  
دل دیوانه من، همچو او گم کرده یی دارد  
زهر درد آشنا گیرد سراغ آشنا، اینجا  
زهر سو جلوه یی، دل را به خود مشغول می دارد  
هزاران پرده می بینند ارباب صفا اینجا  
صدای پای او، در خاطر من نقش می بندد  
مگر می آید آن آرام جانها از وفا اینجا؟!  
به بوی یوسف گمگشته می آید، مشو غافل  
توانی چنگ زد بر دامن خیرالنسا اینجا

\* \* \*

شکوه بارگاه حضرت معصومه را نازم  
که می ساینند سر بر درگه او، اولیا اینجا

مشو از خُرمت این بارگه غافل، که مهدی را  
زیارت کرده‌اند اهل بصیرت بارها اینجا  
حریمش را اگر دارالشفا خوانند، جا دارد  
که می‌بخشد خدا هر دردمندی را شفا اینجا  
علاج درد بی‌درمان کند، لطف عمیم او  
نسباید بر زبان آورد حرفی از دوا، اینجا!  
حدیث عشق با (پروانه) می‌گویی؟ غمی دانی  
که می‌سوزد بسان شمع، از سر تا به پا اینجا

### چند رباعی

(در حال و هوای مسجد مقدس جمکران قم)

ای جانِ جهان! عیان ترا باید دید  
با دیده‌ خونفشان، ترا باید دید  
در مسجد (سهله)، از فَرَج باید گفت  
در مسجد (جمکران)، ترا باید دید!

\* \* \*

با یاد تو، غمنامه مولا، خواندیم  
از غربت مادر تو زهرا، خواندیم  
ما را گُشد این غم، که نماز خود را  
در مسجد (جمکران) فُرادی خواندیم

\* \* \*

در آیینه‌ها، زلال نورش جاری‌ست  
در مسجد (جمکران)، حضورش جاری‌ست

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)



در خلوتِ عشاقِ دل افروخته نیز  
انوار دلارای ظهورش، جاریست

\* \* \*

صد قافله دل، به (جمکران) آوردیم  
رو جانب صاحب الزمان، آوردیم  
دیدیم که در بساط ما، آهی نیست  
با دستِ تهی، اشک روان آوردیم!

\* \* \*

آنان که به (جمکران)، صفا می بینند  
در خلوت دل، نور خدا می بینند  
عشاقِ دل افروخته، در پرده اشک  
بی پرده ترا، ترا، ترا می بینند!

### شکوفه باری خزان!

زاشک، دامن من رشک آسمان بوده است  
پر از ستاره چو دامن کهکشان بوده است  
شبی نبوده که بی غم دلم به روز آرد  
همیشه خانه دل پر زمیهمان بوده است  
از آتشی که بجا مانده در قفس، پیداست  
که برق حادثه با ما هم آشیان بوده است  
در آستانه پیری، جنون دل گل کرد  
شکوفه باری ما بین که در خزان بوده است!

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

زکاروان سفر کرده، آتشی برجاست  
مگو که قافله عشق، بی نشان بوده‌ست!  
درین محیط، که خون چشمه چشمه می‌جوشد  
سرشک ماست که دریای بیکران بوده‌ست  
به شام هجر تو دیدم، که ماند از رفتار  
سوار عمر، که با برق همغان بوده‌ست!  
خراب عشق ترا از بلا هرآسی نیست  
خرابه از خطر سیل، در امان بوده‌ست  
به هرکجا که روم، صحبت از پریشانی‌ست  
مگر حکایت زلف تو در میان بوده‌ست؟!  
دو چشم منتظر من، به کوچه کوچه شوق  
مستدام در طلب صاحب‌الزمان بوده‌ست  
شب‌ی که ماه من آمد به جلوه، جلوه نداشت  
سرشک من، که عروس ستارگان بوده‌ست  
شنیده‌ام که به (پروانه) شمع محفل گفت  
که: شعله تو، به بال و مرا به جان بوده‌ست

### ستاره سحری

ستاره باز به دامن شب دوید، بیا  
سرشک شوق زچشم‌ان شب چکید، بیا  
فروغ نقره‌یی مه، به گرد خیمه شب  
کشید هاله‌یی از پرتو امید، بیا

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

نیامدی که شفق دامنی پر از خون داشت  
کنون که دست فلق جیب شب درید، بیا  
ستاره سحری، کورسو زنان از دور  
گشود پنجره صبح و، آرمید بیا  
ستاره چشم به راه تو ماند، تا دم صبح  
سحر دمید و، شد از دیده ناپدید بیا  
عروس چرخ، حریر فروغ خود برچید  
افق دوباره بساط سپیده چید، بیا  
بیا که قافله شب ازین دیار گذشت  
سپیده سرزد و مهر از افق دمید، بیا  
نیامدی که دل من حدیث شب می گفت  
کنون که قصه به پایان خود رسید، بیا  
بِرَعْمِ فَتْنَةٍ بیدار و بخت خواب آلود  
ترا به خواب توان دید و، سیر دید بیا  
بیا که گوش دل من به کوچه کوچه شوق  
صدای پای ترا بارها شنید، بیا  
بیا که سیر غزالان دشت خاطره‌ها  
هزار شور و غزل در من آفرید، بیا  
بیا، بیا که دل بیقرار (پروانه)  
به شوق روی تو از دیده سرکشید، بیا

### برق شو!

تا یکی در پرده مانی ماه من! روشنگری کن  
تا کنی هر دلبری را عاشق خود، دلبری کن

جلوه‌یی کن! زهره را چون ذره محو خویش گردان  
رخ نما و، مشتری را بر رخ خود مشتری کن  
تا بکی از دوری ماه رخت کوکب شمارم؟  
چرخ دین را مهر شو، در آسمان روشنگری کن  
شاهباز دین زهر سو می‌خورد تیری، خدا را  
طایر بشکسته بال دین حق را شهپری کن  
قاف تا قاف جهان پر شد ز ظلم ای حجّت حق!  
تکیه زن بر مسند عدل الهی، داوری کن  
موج بحر کفر، پهلو می‌زند بر ساحل دین  
نوح شو، توفان بپا کن! فُلک دین را لنگری کن  
تا نداده حقپرستی جای خود بر بت‌پرستی  
بت‌شکن شو چون خلیل و، دفع خوی آزاری کن  
تا بکی چرخ ستمگر بر مدار ظلم گردد؟  
تا کند اندر مدار عدل گردش، محوری کن!  
کفر را از ریشه برکن، ظلم را از بن بر افکن  
برق شو! از دشمنان خرمن بسوزان، تُنْدَری کن  
تا بکی ای گوهر دین! از صدف بیرون نیایی؟  
ناخدا شو! کشتی دین خدا را رهبری کن  
تیغ برکش از نیام و، قصد جان دشمنان کن  
پای برزن بر رکاب و، حمله‌های حیدری کن  
ای همه جانها به لب از هجر رویت، چهره بگشا!  
وی همه آثار هستی از تو مشتق، مصدری کن

گر هوای یاری او را به سر (پروانه) داری  
تا توانی خدمت عشاق پور عسکری کن

### سلاله خورشید

محفدعلی مجاهدی  
(پروانه)

زسوز عشق تو، چون گرم التهاب شوم  
چو شمع، شعله کشم آنقدر که آب شوم  
هزار چشمه نور از تو در دلم جاریست  
به کهکشان روم و، رشک آفتاب شوم  
تو ای سلاله خورشید ذره پرور باش!  
مباد آنکه چو زلفت به پیچ و تاب شوم  
مشام من زگل روی خود معطر کن  
که با نسیم سبک سیر، همکاب شوم  
به شوق چشمه وصل تو آمدم، میسند  
که در کویر غمت خسته از سراب شوم  
کنون که دامنم از اشک شوق لبریزست  
بیا! که من زوصال تو کامیاب شوم  
هزار شکوه ناگفته در دلم باقیست  
ولی چو لب به سخن آوری، مجاب شوم  
من و غلامی درگاه مهدی موعود  
که با شنیدن نامش در انقلاب شوم  
در آن حریم، که ناصحرمست مهر منیر  
کیم که ذره ناچیز آن جناب شوم!؟

به گرد شعله چو (پروانه) سوختم ای دوست!  
بدین امید که از عاشقان حساب شوم

### این همیشه عاشق او

همیشه آتش دل، شعله‌ور نمی ماند  
لهیب عشق چنین پرشرر نمی ماند  
بجا زآه سبک سیر ما نشانی نیست  
که از نسیم به گلشن اثر نمی ماند  
به دیده، طفل سرشک مرا قراری نیست  
به دامن صدف ما، گهر نمی ماند!  
زبس که عمر گل باغ عشق کوتاهست  
بجمال سیر به اهل نظر نمی ماند  
چنین که اشک من از شوق روی او جاریست  
ستاره‌یی به فلک جلوه‌گر نمی ماند  
چراغ اختر شبگرد اشک روشن باد!  
که شمع هستی ما تا سحر نمی ماند  
اجل همیشه مرا در کمین جان بوده‌ست  
بیا! که حلقه چشمم به در نمی ماند  
بیا در این دم آخر! بیا! که همچو حباب  
ز عمر من نفسی بیشتر نمی ماند  
دمی که نقش تو بینم به هفت پرده چشم  
زهفت پرده نیلی، اثر نمی ماند

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

خوشم که در دل من، این همیشه عاشق او  
به غیر عشق رخ منتظر نمی ماند

### بی پرده!

نشدی غایب از اندیشه، که پیدا کنمت  
تو هویداتر از آبی که هویدا کنمت  
چشم دل، روشنی از مهر رخت می گیرد  
گم نکرده ست ترا دیده، که پیدا کنمت  
گرچه یک لحظه جدا از تو نبودم همه عمر  
باز از شوق به هر لحظه تمنا کنمت!  
اشک، نگذاشت تماشائی رویت باشم  
سببی ساز که بی پرده تماشا کنمت  
بس که با خلق زحُسن تو سخن می گویم  
ترسم آخر که مه انجمن آرا کنمت  
ای دل! از تیرگی آینه خویش منال!  
دامنی اشک بیاور که مصفا کنمت  
همچو آینه اگر پاک و مصفا گردی  
محو رخساره جانانه، سراپا کنمت  
در ره عشق، مدد از خرد خام مگیر  
تا به تدبیر جنون واله و شیدا کنمت  
شعله یی از قبس طور جنون گیر و بسوز  
تا به صحرای طلب، بادیه پیا کنمت

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

لَنْ تَرَاني شِنوی، گر آرینی گوئی باز  
پرده افگندم ازین راز، که بینا کنمت  
یک جهان درد اگر رو به تو آورد، بیا  
تا که رو سوی وی آورده، مداوا کنمت  
در غم مهدی موعود چو (پروانه) بسوزا  
تا چو او جرعه کش جام تولاً کنمت

### الفت دیرینه

ما حلقه اگر بر در مقصود زدیم  
از بندگی حضرت معبود، زدیم  
این الفت ما به دوست، امروزی نیست  
یک عمر دم از مهدی موعود زدیم

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)

### لحظة پرواز

پروانه صفت دست به دامان شرر باش  
آتش به دل افروخته و، سوخته پر باش  
هر قطره اشک تو، جگر گوشه در دست  
ای دیده دریا دل من! پر زگهر باش  
اینک که نوای تو پر از مایه شورست  
در خدمت عشاق، چو نی بسته کمر باش  
خواهی که به دل هیچ غباری ننشیند  
چون زنده دلان همنفس باد سحر باش

محمدعلی مجاهدی

(پروانه)



عمر تو، اگر لحظه پرواز ندارد  
این رشته بسوزان و، هم اقبال شرر باش  
بشتاب و میاسای دمی از سفر عشق  
با پای دل، این مرحله را راهسپر باش  
ای رهرو عشق! از خطر راه میندیش  
دل را تو به دریا زن وگو پر زخطر باش  
گر بهره‌یی از نعمت آزادگیت نیست  
باری برو و، بنده ارباب نظر باش  
خواهی که بری ره به سراپرده تأثیر  
ای ناله! در آمیخته با سوز جگر باش  
ترسم که کسی بر رخ او در نگشاید  
ای دیده من، دوخته چون حلقه به در باش  
ای دل! چو نهد پای به چشم ترم از مهر  
سرگرم پذیرایی از آن پاک گهر باش  
او پیک مسیحا نفس حضرت مهدی ست  
خاک قدمش بوس و، بگو کحل بصر باش  
در بیخبریهاست گر ای دل خبری هست  
از دوست خبر بشنو و، از خویش بدر باش  
(پروانه) سر از پنجره صبر برون آر!  
حیران رخ شاهد رعناى ظفر باش

### صبر کن، صبر!

بسر آمد شب هجران و، سحر نزدیک است  
صبر کن، صبر! که هنگام ظفر نزدیک است

رحمی ای باد خزان، کز اثر همت اشک  
نونهالی که نشاندم، به ثمر نزدیک است  
همه را در رخ یاران، نگران می بینم  
مگر این قافله را وقت سفر نزدیک است؟  
وقت آنست که همت طلبیم از در دوست  
که بس از قافله دوریم و، خطر نزدیک است  
گرچه دورست ره کعبه مقصود، ولی  
آزمودیم که بر اهل نظر نزدیک است  
نالهای جرس قافله پر شور شده است  
همسفر! کعبه مقصود مگر نزدیک است؟  
هست تا گوهر دین در صدف غیب نهان  
صدف چشم تر ما به گهر نزدیک است  
گفتم: از هجر رخت جان به لب آمد، گفتا:  
نال سوخته جانان به اثر نزدیک است  
پر وبال من و (پروانه) بسوزید چو شمع  
که سر آمد شب هجران و، سحر نزدیک است

### همه هست آرزویم ...!

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی  
چه زیان ترا که منم برسم به آرزویی؟!  
به کسی جمال خود را ننموده‌یی و، بینم  
همه جا به هر زبانی، بود از تو گفتگویی!

فصیح الزمان شیرازی

(رضوانی)

غم و درد ورنج و محنت، همه مستعدّ قتلّم  
تو بئر سر از تن من بئر از میانه، گویی!  
به ره تو بس که نالم، زغم تو بس که مویم  
شدهام زناله، نالی شدهام زمویه، مویی  
همه خوشدل اینکه مطرب بزند به تار، چنگی  
من از آن خوشم که چنگی بزخم به تار مویی!  
چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه کامی؟  
چه شود که کام جوید زلب تو، کاجویی؟  
شود اینکه از ترخم، دمی ای سحاب رحمت!  
من خشک لب هم آخر ز تو تر کنم گلویی؟!  
بشکست اگر دل من، بفدای چشم مستت!  
سر خمّ می سلامت، شکند اگر سبویی  
همه موسم تفرّج، به چمن روند و صحرا  
تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی!  
نه به باغ ره دهندم، که گلی به کام بویم  
نه دماغ اینکه از گل شنوم به کام، بویی  
زچه شیخ پاکدامن، سوی مسجدم بخواند؟!  
رخ شیخ و سجده گاهی، سر ما و خاک کویی  
بنموده تیره روزم، ستم سیاه چشمی!  
بنموده مو سپیدم، صنم سپیدرویی!  
نظری به سوی (رضوانی) دردمند مسکین  
که به جز درت، امیدش نبود به هیچ سویی

### خطر عشق

ما را بجز خیالت، فکری دگر نباشد  
 در هیچ سر خیالی زین خوبتر نباشد  
 کی شبروان کویت، آرند ره به سویت  
 عکسی ز شمع رویت تا راهبر نباشد  
 ما با خیال رویت، منزل در آب دیده  
 کردیم، تا کسی را بر ما گذر نباشد  
 هرگز بدین طراوت، سرو چمن نروید  
 هرگز بدین خلاوت، شهد و شکر نباشد  
 در کوی عشق، جان را باشد خطر اگرچه  
 جائی که عشق باشد، جان را خطر نباشد  
 دایم که آه ما را باشد بسی اثرها  
 لیکن چه سود وقتی کز ما اثر نباشد؟  
 در خلوتی که بیند عاشق جمال جانان  
 باشد که در میانه غیر از نظر نباشد

### یگانه فاتح

فروغ بخشِ شب انتظار، آمدنی ست  
 نگاه، آمدنی غمگسار، آمدنی ست  
 به خاک کوچه دیدار آب می پاشند  
 بخوان ترانه شادی که یار آمدنی ست

بین چگونه قناری زشوق می لرزد!  
مترس از شب یلدا، بهار آمدنی ست  
صدای شیهه رخس ظهور می آید  
خبر دهید به یاران: سوار، آمدنی ست  
بس است هرچه پلنگان به ماه خیره شدند  
یگانه فاتح این کوهسار، آمدنی ست

### نوح زمانه

سیمیندختا وحیدی

دعا کنید رسد آن زمان که یار بیاید  
خزانِ باغ جهان را زنو، بهار بیاید  
دعا کنید، دعایی که آفتاب درخشان  
به سرپرستی گلهای روزگار بیاید  
زند به گرده شب زخم، گام توسن عزمش  
چو از فراز زمان، مهر شب شکار بیاید  
هزار اختر تابنده در سپهر دو دستش  
هزار مهر منیرش به کوله بار، بیاید  
قیامتی کند از قامتش، بیا که تو گویی  
معاد رویش انسان درین دیار بیاید  
دمد به گلشن گیتی، بلوغ صبح رهایی  
بهاژ خنده زند، گل به شاخسار بیاید  
اگر ز موج پر آشوب عشق، نوح زمانه  
به ساحلی که مرا باشد انتظار، بیاید:

هزار اختر نور از فلک زشوق وزشادی  
برای دیدن آن یار گل‌عذار بیاید  
جمال را بنماید اگر زپرده غیبت  
قرار بر دل یاران بیقرار بیاید  
کتاب عشق گشاید و «انْ یَکَاد» بخوانید  
دعا کنید که آن یار غمگسار بیاید

### آشکار بیا!

مهربان! مهربان نگار! بیا  
ای گل سرخ نوبهار، بیا!  
درد هجرت قرار دل را برد  
تا دلم را دهی قرار، بیا!  
بر سر شامگاه درد آهنگ  
دیده‌ام شد ستاره‌بار، بیا!  
تا نگاهت شکوه مریم صبح  
بنماید به شام تار، بیا!  
تا نشانی نشای گلها را  
به گلستان روزگار بیا!  
روی بنا، که نیست جای درنگ  
نور حق مانده در غبار، بیا!  
از رخ خوبتر زخورشیدت  
پرده بردار و آشکار بیا!

سیمیندخت وحیدی

تا رهانی دل جهانی را  
از غم ورنج بشمار، بیا!  
زین کن ای مه! سمند سرکش نور  
از بیابان انتظار بیا!  
تا که بر مقدم همایونت  
جان خود را کنم نثار، بیا!

### چونم ای دوست؟!

مرا پرسى كه: چونى؟ چونم ای دوست؟!  
جگرُ پردرد و، دلُ پر خونم ای دوست!  
حدیث عاشقی بر من رها کن  
تو لیلی شو، که من مجنونم ای دوست  
به فریادم ز تو هر روز، فریاد  
ازین فریادِ روز افزونم ای دوست  
شنیدم: عاشقان را مى نوازی  
مگر من زان میان بیرونم ای دوست؟!  
نگفتی: گر بیفتی گیرمت دست؟  
ازین افتاده تر کاکونم ای دوست؟!  
غزلهای (نظامی) بر تو خوانم  
نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

### دریا

ما بیتو تا دنیاست، دنیایی نداریم  
چون سنگ خاموشیم و، غوغایی نداریم

حکیم نظامی گنجوی  
(نظامی)

سلمان هراتی

ای سایه سار ظهر گرم بی ترخم!  
جز سایهٔ دستان تو، جایی نداریم  
تو آبروی خاکی و حیثیت آب  
دریا تویی، ما جز تو دریایی نداریم  
وقتی عطش می‌بارد از ابر سترُون  
جز نامِ آبی تو، آوایی نداریم  
شمشیرها را گو بارند از سر بغض  
از عشق، ما جز این تمنّایی نداریم!

### بهشت مجسم!

بُتی که راز جمالش هنوز سر بسته‌ست  
به غارتِ دل سودائیان، کمر بسته‌ست  
عبیر مهر، به یلدای طره پیچیده‌ست  
میان لطف، به طول کرشمه بر بسته‌ست  
بر آن بهشت مجسم، دلی که ره برده‌ست  
در مشاهده بر منظر دگر، بسته‌ست  
زهی تَمُوج نوری، که بی غبار صدف  
در امتداد زمان نطفهٔ گهر بسته‌ست  
بیا! که مردمک چشم عاشقان، همه شب  
میان به سلسلهٔ اشک تا سحر بسته‌ست  
به پای بوسِ خیالت، نگاه منتظران  
زبرگ برگ شقایق پُل نظر بسته‌ست

فرید اصفهانی



هزار سدّ ضلالت شکسته‌ایم و، کنون  
 قوام ما به ظهور تو منتظر، بسته‌ست  
 مـتاب روی زشبگیر جانِ بیتابم  
 که آه سوخته، میثاق با اثر بسته‌ست  
 به یازده خم می‌گرچه دست ما نرسید  
 بده پیاله! که یک خم هنوز سر بسته‌ست  
 زمینه‌ساز ظهورند شاهدان، شهید  
 اگرچه ماتمشان داغ بر جگر بسته‌ست  
 کرامتی که زخون شهید می‌جوشد  
 بسا که دست دعا را زیشت سر بسته‌ست!  
 درین رحیل درخشان، سوار همت ما  
 کمند جاذبه بر یال صد خطر بسته‌ست  
 درین رسالت خونین، بخوان حدیث بلوغ  
 که چشم وگوش حریفان همسفر، بسته‌ست!  
 قسم به اوج، که پرواز سرخ خواهم کرد  
 درین میانه مرا گرچه بال وپیر بسته‌ست  
 دل شکسته و طبع خیالبند (فرید)  
 به اقتدای شرف، قامت هنر بسته‌ست!

### خرابِ حورِ گردم!

نه چنان به گرد کویت، منِ ناصبور گردم  
 که گر آستین فشانی، چو غبار دور گردم!

محفذ اهلئ شیرازی

(اهلی)

من خسته در فِراقت به کدام صبر و طاقت  
به ره فراغِ پویم، زِ پی حضورِ گردم؟  
مَهَل آنکه خاک سازد اجلم به ناتمائی  
تو بسوز همچو شمعم که تمام نورِ گردم  
من اگر به خلد یابم ز تو جنس آدمی را  
ز قصورِ طبع باشد که خرابِ حورِ گردم  
به نیازُ همچو (اهلی) سگِ میفروش بودن  
بِه از آن که مستباری ز می غرورِ گردم

### آتش غم

ای بیتو روزم از شبِ غم، جانگدازتر  
شب، از هزار روز قیامت درازتر!  
شمشاد و سرو اگرچه سرافراز عالمند  
نخلِ قدِ تو از همه شد سرفرازتر  
بیچاره کرد عشق توأم، گرچه پیش ازین  
از عقل من نبود کسی چاره‌سازتر!  
از هرچه هست ای شه حُسنی تو، بی‌نیاز  
وز سیمِ اشک و رویِ چو زرا<sup>۱</sup> بی‌نیازتر  
(اهلی) ! تو غم ز آتش دوزخ چه می‌خوری؟  
دوزخ کجاست ز آتش غم جانگدازتر!؟

محمّد اهلی شیرازی

(اهلی)

۱ - منظور، اشک زلال و روی زرد عاشق است.

## کوکب سعادت

محفذ اهلئ شیرازی

(اهلی)

بسوخت جان مرا، اشتیاق خدمت تو  
چه کرده‌ام که جدا مانده‌ام ز صحبت تو؟!  
فراق روی تو کرده‌ست عالم آشفته  
مپرس حال، که دیوانه‌ام ز فرقت تو  
تو خود دلیل شو ای کوکب سعادت بخش  
مگر که باز برم ره به نور طلعت تو  
چو غنچه‌ام گرهی در دلست و، می‌خواهم  
که کار من بگشاید نسیم رحمت تو  
بجز نسیم که پیشت گهی گذر دارد  
که عرض حاجت ما می‌کند به حضرت تو؟  
متاب بهر خدا از نیاز (اهلی) روی  
که نیستش غرضی جز دعای دولت تو

## می طهور

محفذ اهلئ شیرازی

(اهلی)

اگر تو دور کنی از برم، صبور شوم  
ولی خدا نگذارد که از تو دور شوم!  
سرم ز سجده این در چه خوش حضوری یافت  
خوش آنکه خاک درت از سر حضور شوم  
شبى چو آب حیات از درم درآی شمع!  
که گرچه ظلمت محضم، تمام نور شوم

به اختیار چرا در رخت نگر دم خاک  
که در فراق تو خاک از سر سُور شوم؟!  
تو بدگمان مشو ای گل! که من نه آن مرغم  
که گر به خُلد روم بیتو، صید حور شوم  
به رَغْمِ کج نظران جرعه‌ای به (اهلی) بخش  
که از شراب تو مستِ می طهور شوم

### وارث نور

صبحی دگر می‌آید ای شب زنده داران!  
از قلّه‌های پر غبار روزگاران  
از بیکرانِ سبز اقیانوس غیبت  
می‌آید او تا ساحل چشم انتظاران  
آید به گوش از آسمان: اینست مهدی!  
خیزد خروش از تشنگان: اینست باران!  
با تیغ آتش می‌درد آن وارث نور  
در انتهای شب گلوی نابکاران  
از بسیشه‌زار عطرهاى تازه آید  
چون سرخ گل بر اسب رهوار بهاران  
آهنگ میدان تا کند او، بازماند  
در گرد راهش مرکب چابکسواران  
آینه‌ آیین حق! ای صبح موعود!  
ماییم سپای ترا، آینه‌داران

سید حسن حسینی

دیگر قرار بی تو ماندن نیست در دل  
کی می شود روشن به رویت چشم یاران؟  
ای باغبان باغ پر بار امامت  
بوی تو دارد پیر بیدار چهاران

### گوهر یکدانه

محمدعلی فتی تبریزی

(فتنی)

ای نهان ساخته از دیده ما صورت خویش  
بدر از پرده غیب آی و، نَمَا طلعت خویش  
طاق شد، طاقت یاران بگشا پرده زرخ  
ای نهان ساخته از دیده ما صورت خویش  
نه همین چشم به راه تو مسلمانانند  
عالمی را نگران کرده‌یی از غیبت خویش  
آمد از غیبت تو، جان به لب منتظران  
همه دادند زکف حوصله و طاقت خویش  
بی رُخت بسته به روی همه، درهای امید  
بگشا بر رخ احباب در از رحمت خویش  
گرچه غرقیم به دریای گناهان، لیکن  
شرمساریم و خجالت زده از غفلت خویش  
روی دل سوی تو داریم به صد عجز و نیاز  
جز تو ابراز نداریم به کس حاجت خویش  
جز تو ما را نبود ملجأیی ای حجت حق  
باد سوگند ترا بر شرف و عصمت خویش

«دست ما گیر که بیچارگی از حد بگذشت»  
بگشا مشکل ما را به یدِ همت خویش  
روزگاری ست که از جهل و نفاق و نخوت  
هرکس از رنج کسان می طلبد راحت خویش!  
تا که بر کار خلاق سر و سامان بخشی  
گیر با دست خدایی علم نهضت خویش  
تویی آن گوهر یکدانه دریای شرف  
که خداوند جهان خواند ترا حجت خویش  
ساخت حق، آینه غیبنا روی ترا  
نگرد خواست در آن آینه تا طلعت خویش  
روز میلاد همایون تو، عیدی ست که حق  
در چنین روز عیان ساخت مهین آیت خویش  
یافت زآن روی شرف، نیمه شعبان کامروز  
شامل حال جهان کرد خدا، رحمت خویش  
قرب حق یافت به تحقیق، کسی کو به صفا  
باتو پیوست و، گسست از دگران الفت خویش  
خوش زدی دم زمدیح ولی عصر (فتی)!  
که فزودی به بر اهل ولا، حرمت خویش

### از تو

ای جودِ وجود هرچه موجود، از تو  
وی بود و نبود و غیب و مشهود، از تو

میرزا عباس آصف تهرانی

در لوح معارف پرستیدن حق  
منشور عبودیت معبود، از تو

### برگزیده‌یی از یک مسمط

میرزا یحیی مدرس  
اصفهانی  
(یحیی)

ای قائمۀ اسلام، قائم به قوام تو  
ای دائمۀ ایمان، دائم به دوام تو  
از چون تو پسر، دلشاد آباء عظام تو  
وز چون تو پدر در فخر، آبنای کرام تو  
بر افسر شاهان زیب، یک حرف ز نام تو  
با جمله رسولان جفت، وزرتبه ز هر یک طاق!  
با منزلت آدم، با حکمت لقمانی  
با دانش ادریسی، با جاه سلیمانی  
هم عیسی بن مریم، هم موسیٰ عمرانی  
بر نوح نجبی، ناجی از صدمۀ توفانی  
گلزار خلیل الله، در آتش سوزانی  
نور بصر یعقوب، لخت جگر اسحاق  
امروز ولی امر، در آنفس و آفاق  
هم روزی مقسومی، هم قاسمِ آرزاقی  
هم والی مخلوقی، هم بنده خلاق  
مخلوقی و خلاق، مرزوقی و ورزاقی  
غفار گناه ما، از کثرت اِشفاق  
فریاد رس فردا، ما را زره اِشفاق

## خورشید

ستاره‌ها همه شب زنده‌دار خورشیدند  
که تا طلوع سحر، بقرار خورشیدند  
ز جلوه‌های رخ تابناکشان پیداست  
که این خجسته دلان از تبار خورشیدند  
عبور مرکبشان، بی‌نیاز اسم شب‌ست  
که آشنا به حریم دیار خورشیدند  
ز چشمه‌سار ولینعمت آبرو گیرند  
به خوان نور و شرف، ریزه‌خوار خورشیدند  
شکوه شب بُود از وسعت شکفتنشان  
شکوفه‌های لبِ جویبار خورشیدند  
به گاه غیبت کبرای آفتاب شرف  
ستاره‌ها همه شب زنده‌دار خورشیدند

## مظهر ذات

ای حجت حق، مظهر ذات، ادراکنی!  
ای ذات تو مصدر صفات، ادراکنی!  
ای نقطه مرکز، ای ولایت واجب  
ای دایره‌دار ممکنات، ادراکنی!

حسین صغیر اصفهانی

(صغیر)

## برات نجات

چو یار پرده زرخسار برگرفت امروز  
جهان پیر جوانی ز سر گرفت امروز

حسین صغیر اصفهانی

(صغیر)



بلی چگونه نگردد جهان پیر، جوان  
که یار پرده زرخسار برگرفت امروز  
صبا زغالیه بسیزی چو طرّه جانان  
سَبَق به عنبر و بر مشک تر گرفت امروز  
هوا لطیف و فرحناک شد چو چهره حور  
جهان چو خلد برین زیب و فر گرفت امروز  
سزد به خلد ببالد زمین، که زینت و فر  
بسی ز خلد برین بیشتر گرفت امروز  
اگرچه بود مصفاً جهان زمقدم عید  
صفای تازه زجای دگر گرفت امروز  
پرید طایر اقبال خاکیان جایی  
که همچو بیضه، فلک زیر پر گرفت امروز!  
زدست خویش مخور می، که بایدت ساغر  
زدست دلبرکی سیمبر گرفت امروز  
مرو به مجلس کوران، که بایدت منزل  
به بزم مردم صاحب نظر گرفت امروز  
گر اهل ذکر و دعایی، زخود مشو غافل  
که بایدت زدعاها اثر گرفت امروز  
که: هست نیمه شعبان و، حجّت بن حسن  
نسقاب از رخ همچون قمر گرفت امروز  
چو عسکری، پدري با هزار شوق و شعف  
به بر چو مهدی قائم، پسر گرفت امروز

پسر ولیّ خدا و، پدر ولیّ خدا  
چنین پسر به کنار، آن پدر گرفت امروز  
ستاره سحر دین، نمود دوش طلوع  
نهال گلشن توحید، برگرفت امروز  
از آسمان هسویّت، دمید خورشیدی  
که پرتو رخ او بجزر و بر گرفت امروز  
خوشا به حال کسی کز محبّت آن شاه  
زحق برات نجات از سقر گرفت امروز  
برای راحت فردا و رفع هر بیداد  
(صغیر) دامن آن دادگر گرفت امروز

### ادرکنی!

ای مخزن سرّ کردگار، ادرکنی!  
ای هم تو نهان و آشکار، ادرکنی!  
بگزیده برای خویش، هرکس یاری  
ای در دو جهان مرا تو یار، ادرکنی!

حسین صغیر اصفهانی

(صغیر)

### جاء الحق

هرآنچه می‌زنم از دفتر وجود ورق  
نوشته است به خطّ جلی که: جاء الحق  
نخست جلوه خالق، امام آخر خلق  
یقین فراخته از غیب در عیان بیرق

حسین صغیر اصفهانی

(صغیر)

به یمن مولد مسعود مهدی موعود  
زمین به عرش برین از شرف گرفته سبق  
ولی مطلق حق، آنکه کارگاه وجود  
به دست او ز ازل تا ابد بود مطلق  
چگونه عالم ایجاد را نظامی بود  
غی‌گرفت زاضداد اگر که نظم و نسق؟  
ازو، قواعد اسلام راست استحکام  
ازو، مسائل واحکام را بود رونق  
شد او به پرده غیبت نهان و، منتظرند  
به مقدمش همه خلق‌ها، فرقی به فرقی  
برای آنکه نماید نثار مقدم او  
زمانه هستی خود را نهاده روی طبق

### دوران حُسن تست

بگذشت دور یوسف و، دوران حُسن تست  
هر مصرِ دل که هست به فرمان حُسن تست  
بسیار سر به کنگره عشق بسته‌اند  
آنجا که طاق‌بندی ایوان حسن تست  
فرمانِ ناز ده، که در اقصای مُلک عشق  
پروانه‌ای که هست زدیوان حسن تست  
زنجیر غم به گردن جان می‌نهد هنوز  
آن موی‌ها که سلسله جنیان حسن تست

کمال‌الدین وحشی بافقی

(وحشی)

دائم که تا به دامن آخر زمان کشد  
دست نیاز من که به دامن حسن تست  
تقصیر در کرشمه (وحشی) نواز نیست  
هرچند دون مرتبه شأن حسن تست

### سایه دیوار

یوسف شود، آن کس که خریدار تو باشد  
عیسی شود، آن خسته که بیمار تو باشد  
از چشمه خورشید جگر سوخته آید  
هر دیده که لب تشنه دیدار تو باشد<sup>۱</sup>  
خوابی که به از دولت بیدار توان گفت  
خوابی ست که در سایه دیوار تو باشد!  
هر چاکِ قفس از تو خیابان بهشتی ست!  
خوش وقت<sup>۲</sup> اسیری که گرفتار تو باشد  
بر چهره گل پای چو شبنم نگذارد  
آن راهروی را که به پا، خار تو باشد!  
(صائب) اگر از خویش توانی بدر آمد  
این دایره‌ها نقطه پرگار تو باشد

میرزا محمدعلی صائب  
تبریزی  
صائب

۱- حاصل بیت: چشمی که تشنه دیدار تست، از چشمه خورشید لب تر نکند  
و روی ترا با خورشید سودا نماید.  
۲- برخی آنرا صفت پنداشته‌اند (= خوشوقت) و این نظر هم، صائب  
و درست است.

## شیرازۀ دیوان قیامت!

میرزا محمدعلی صائب  
تبریزی  
صائب)

فیضِ دمِ صبح از لبِ خندان تو یابند  
شهادی ست شکرخنده که در شان<sup>۱</sup> تو یابند  
هر دل که شود آب درین باغ چو شبم  
زیرِ قدم سروِ خرامان تو یابند!  
در راه صبا، غنچه نشینند<sup>۲</sup> عزیزان  
تا بوی گل از چاک گریبان تو یابند  
وقتست که عشاق تو از رشگ بمیرند  
از بس که ترا، واله و حیران تو یابند!  
یوسف صفتان، پیرهن خویش فروشند  
تا قطره‌ای از چاه زنخدان تو یابند!  
بیازدلان روی به بهبود گذارند  
بسویی اگر از سیب زنخدان تو یابند

---

۱- شان بر وزنِ سان، کندو، عسل با موم آمیخته.

۲- غنچه نشستن: در حال تفکر دست و پهای خود را جمع کرده نشستن،  
مرادف غنچه خُسییدن است. صائب راست:

فصل گل می‌گذرد، بی‌قدح و جام مباش  
غنچه منشین، گره خاطر ایام مباش

---

آه می‌دزد نفس در سینه افگار من  
غنچه می‌خُسد نسیم صبح در گلزار من

افگار بمعنی فگار و آزرده و خسته است.

ترتیب دهد چرخ چو دیوان<sup>۱</sup> قیامت  
شیرازه‌اش از زلف پریشان تو یابند

### خیال محال!

در گلشنی که حُسنِ تو عرضِ جمال کرد  
گل ز آب و رنگِ خود عرقِ انفعال کرد!  
در روزگار حُسنِ تو از خجلتی که داشت  
گلزار، خونِ خویش به گلچینِ حلال کرد  
گل کرد چون شفق، زگریبانِ دامنش  
چندان که چرخِ خونِ مرا پایمال کرد!  
شیرازهٔ بهار تماشا گذشته بود  
تا مرغِ پر شکستهٔ ما فکرِ بال کرد  
پیچد زبانِ سبزهٔ خاکش به یکدگر  
حیرانیِ رخِ تو، کسی را که لال کرد!  
هر بلبلی که از رخِ گل نسخه‌ای گرفت  
عیشِ بهار، فصلِ خزان در بهار کرد!  
(صائب) بس ست، چند کنی فکر آن دهن؟  
نتوان تمام عمر خیالِ محال کرد!

میرزا محمدعلی صائب

تبریزی

(صائب)

### پرسش

ای نسیم سرخوشی که از کرانه‌ها عبور می‌کنی  
ای چکاوکی که کوچ تا به جلگه‌های دور می‌کنی

محمد رضا ترکی

(م. بقرار)

۱- در اینجا مراد کتاب است نه سرای دادخواهی.

ای شهاب روشنی که از دیار آفتاب می‌رسی  
 این فضای قیرگونه را پر از طنین نور می‌کنی  
 آی ابر دلگرفته مهاجری که خاک تیره را  
 آشنای تند بارش شبانه بلور می‌کنی  
 ای ترنمی که پایه‌پای رودها و آبشارها  
 خلوت سواحل خموش را فضای شور می‌کنی  
 آی رهسپر! گر از دیار یار ما عبور می‌کنی  
 پرسشی نما بگو که: ای بهار! کی ظهور می‌کنی؟

### شهر به شهر و، کو به کو

سید احمد هاتف اصفهانی  
 (هاتف)

شهر به شهر و کو به کو در طلبت شتافتم  
 خانه به خانه در به در جست‌ و نیافتم  
 آه! که تار و پود آن رفت به باد عاشقی  
 جامه تقوی که من در همه عمر، بافتم!  
 بر دل من زبس که جا تنگ شد از جدائیت  
 بی تو به دست خویشتن سینه خود شکافتم  
 از تف آتش غم صد ره اگرچه تافتی  
 آینه‌سان به هیچ سو، رو ز تو برنتافتم  
 یک ره ازو نشد مرا کار دل حزین روا  
 (هاتف)! اگرچه عمرها در ره او شتافتم

### چه شود...؟!

سید احمد هاتف اصفهانی  
 (هاتف)

چه شود به چهره زرد من، نظری برای خدا کنی  
 که اگر کنی، همه درد من به یکی نظاره دوا کنی؟

تو شهی وکشور جانُ ترا، تو مهی وجانِ جهانُ ترا  
 ز ره کرم چه زیانُ ترا که نظر به حال گدا کنی؟  
 ز تو گر تفقد وگر ستم، بود آن عنایت واین کرم  
 همه از تو خوش بُود ای صنم، چه جفا کنی چه وفا کنی  
 تو کمان کشیده ودر کمین، که زنی به تیرم و من غمین  
 همه غم بُود از همین که خدا نکرده خطا کنی!  
 تو که (هاتف) از برش این زمان، روی از ملامت بیکران  
 قدمی نرفته زکوی وی، نظر از چه سوی قفا کنی!؟

### هرچه تو خواهی!

ای مُلک مَلاحَت به جمال تو مُباهی  
 در عالم جان، حُسن ترا منصبِ شاهی  
 ذرات جهان محو در انوار رخ تست  
 اینک ز تو دعوی و زخورشید گواهی  
 از عقل کسی وصف جمال تو نرسد  
 مَعدود چه داند صفت نامتناهی؟  
 دیوانه و مستیم از آن دم، که جمالت  
 دیدیم در آیینه انوار الهی  
 نقاشِ قضا بسسته ز رنگ رخ وزلفت  
 در دیده جان نقش سپیدی و سیاهی  
 ارواح قُدس با همه پاکِی و لطافت  
 ماهیتِ حُسن تو ندانند گماهی

خواجه فخرالدین عصمت  
 بخارانی  
 (عصمت)



گر تاج نهی بر سر و، گر تیغ برانی  
میلِ دلِ (عصمت) چه بود؟: هرچه تو خواهی!

### داغ بندگی

خواجه فخرالدین عصمت  
بخارانی  
(عصمت)

آن دم که روح با تن خاکی قرین نبود  
جز داغ بندگی تو آش بر جبین نبود  
آن ساعتی که ما به تو دادیم دست عهد  
یک پاکباز در همه روی زمین نبود  
آن دم که ما به بار امانت درآمدیم  
جبریل بر خزاین رحمت، امین نبود  
زان پیشتر که عقل کند عهد دین درست  
ما را زببخودی خبر از عقل و دین نبود  
روزی که خانه بر سر کوی تو داشت جان  
آدم هنوز محرم خلد برین نبود  
(عصمت)! چو عشق فتنه برانگیخت، جان بیاز  
گر پیش ازین به مردن خویشت یقین نبود

### نماز حُسن

خواجه فخرالدین عصمت  
بخارانی  
(عصمت)

دوش از آن خورشیدرو عکسی در آب افتاده بود  
تا سحر بر روی دریا آفتاب افتاده بود  
روز شد بر من شبِ محنت، مگر ماهِ مرا  
در خرامیدن زطرفِ رخ، نقاب افتاده بود

خواست تا آید به مهانخانه چشم خیال  
مردم چشم مرا در خانه آب افتاده بود  
او نمازِ حُسن ادا می‌کرد و، آن چشم سیاه  
در خَمِ محرابِ گه مست و خراب افتاده بود  
خواست تا (عصمت) ببیند سیر در رویش، ولی  
جان زبیهوشی به رفتن در شتاب افتاده بود

### بار محبت

به ماه نسبت رویت کسی کند که نداند  
چراغ تیره به خورشید بی زوال چه ماند؟!  
فروعِ نامه اعمال من به حشر همین بس  
که کاتبِ علم کشته وفای تو خواند  
به آب دیده که پرورده‌ام به سوز درونش  
امیدوار چنانم که آتشم بنشانند  
به غیر دل نتواند کشید بار محبت  
که پادشاهی این مُلک هر گدا نتواند  
اگر زپرسش (عصمت) قدم دریغ نداری  
بود که جان به سلامت زدست غم برهاند

### ستاره روز!

پری زُخان که چو خورشید عالم افروزند  
به پیش نور رخت، چون ستاره در روزند

خواجه فخرالذین عصمت  
بخارانی  
—————  
(عصمت)

خواجه فخرالذین عصمت  
بخارانی  
—————  
(عصمت)

ز صورتت همه تعلیم حُسن می‌گیرند  
کزو به مکتب خوبی، ملاحظت آموزند  
به تیغ فتنه کشند عالمی و، هنوز  
قتیل غمزه آن ناوکی جگردوزند!  
هزار شمع مراد از زچهره بنمایند  
هنوز پیش تو پروانه‌وار می‌سوزند  
چو (عصمت) از همه آتش شوند، نتوانند  
که پیش روی تو شمع لطافت افروزند

### ای غایب از نظر!

عباس خوش عمل

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم  
با یاد آفتاب جمال تو، سوختیم  
ما را اگرچه چشم تماشا نداده‌اند  
ای غایب از نظر! به خیال تو سوختیم  
ای شام هجر! کی سپری می‌شوی؟ که ما  
در آرزوی صبح زوال تو سوختیم  
ما را چو مرغکان هوس آب ودانه نیست  
اما زحسرت لب و خال تو سوختیم  
چندی به گفتگوی فراق تو، ساختیم  
عمری به آرزوی وصال تو، سوختیم

## توجه داری خبر؟!!

ای به غفلت غنوده تا دم صبح!  
توجه داری خبر ز عالم صبح؟!  
مرد حق می دهد صفا همه شب  
گل رخساره را به شبنم صبح  
بوی گل می دهد سرپایش  
چون صبا هر که گشت همدم صبح  
چه شفا جوئی از طبیب و دوا؟  
معجز عیسوی ست در دم صبح  
چون سلیمان، جهان مسخر کن  
که در انگشت تست خاتم صبح  
بهر میقات کعبه خورشید  
شستشو کن به آب زمزم صبح  
زخم شبهای تلخ هجران را  
می دهد التیام، مرهم صبح  
رسد از گرد ره، درین صحرا  
موکب خسرو معظم صبح  
مهدی، آن شاه کشور خورشید  
بر فرازد به چرخ، پرچم صبح  
چشم آشفتهگان شام فراق  
روشن آید به روی خرّم صبح

## شهریار گلها

جعفر رسول زاده  
(آشفته)

نگار من، اگر از غیب در شهود آید  
به پاییوسی او، هرچه هست و بود، آید  
غبار درگه او تا کشد چو سرمه به چشم  
مسیح از فلک چارمین فرود آید  
به شوق دیدن آن شهریار گل، بلبل  
به وجد خیزد و، در نغمه و سرود آید  
طراز قامتِ او را، فلک کشد تکبیر  
چو او قیام کند، چرخ در قعود آید  
همان، که برکند از خاک ریشه بیداد  
همان، که بگسلد از ظلم تار و پود، آید  
امام عصر، به اجرای حکم شرع مبین  
ولیّ امر، به برپایی حدود آید  
زهجر، خاطر (آشفته) دارم و، غم نیست  
همان که خواهدم این غم زدل زدود، آید

## لاله‌های سوخته

جعفر رسول زاده  
(آشفته)

جان را مپرس: با غم هجران چه می‌کند؟  
با تیغ تیز، پیکر عریان چه می‌کند!

مستانه غمت، می جنت نمی خورد  
سرگشته تو، با سر و سامان چه می کند؟!  
بودیم خاک و، با نگهت کیمیا شدیم  
بنگر به ذره، مهر درخشان چه می کند!  
از ابر لطف تست که سرسبز مانده ایم  
در این کویر تف زده، باران چه می کند!  
ما را چو دید بر سرکوبش، به خنده گفت:  
بیارِ ره نبرده به درمان، چه می کند؟!  
ای صد بهار از تو شکوفا، بیا! بیا!  
باد خزان بین به گلستان چه می کند!  
ای منتظر! بیا و نظر کن که داغ هجر  
با لاله های سوخته دامان چه می کند  
در حسرت تو، دربدری شد نصیب خضر  
ورنه به سیر کوه و بیابان چه می کند!  
دست نیاز سوی تو دارد، وگر نه نوح  
با زورق شکسته به توفان، چه می کند  
از لوح دل نشوید اگر گرد معصیت  
این حلقه های اشک به دامان چه می کند؟!  
(آشفته) خاک راه تو باشد، بیا مپرس:  
این مور، زیر پای سلیمان چه می کند!؟

## گفتم، گفتا...

ملا محسن فیض کاشانی

گفتم که: روی خوبت از من چرا نهانست؟  
گفتا: تو خود حجابی ورنه رخس عیانست  
گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی  
گفتا که: در ره ما، غم نیز شادمانست!  
گفتم: فراق تا کی؟ گفتا که: تا تو هستی  
گفتم: نفس همینست، گفتا: سخن همانست!  
گفتم که: حاجتی هست، گفتا: بخواه از ما!  
گفتم: غم بیفزا، گفتا که: رایگانست!  
گفتم: ز (فیض) بپذیر این نیم جان که دارد  
گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو، جانست

## جای پای تو!

یوسفعلی میر شگاک

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو  
بین باقیست روی لحظه‌هایم جای پای تو  
اگر کافر اگر مؤمن، به دنبال تو می‌گردم  
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو؟!  
صدایم از تو خواهد بود اگر برگردی ای موعود!  
پر از داغ شقایقهاست آوازم برای تو

ترا من با تمام انتظارم جستجو کردم  
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو؟  
نشان خانه‌ات را از هزاران شهر پرسیدم  
مگر آنسو ترست از این تمدن، روستای تو؟!

### شرار عشق

دستم اگر به دامن آن شاه می‌رسید  
پایم به عرش، از شرف و جاه می‌رسید  
دیگر مرا نیاز به گفتن نبود، اگر  
آن کس که هست از دلم آگاه، می‌رسید  
ای کاش آن لطیفترا از بوی گل، شبی  
آهسته با نسیم سحرگاه می‌رسید  
راه امید بسته، مگر اینکه باز دوست  
چون میهمان سرزده، از راه می‌رسید  
می‌شد زروشنی، شب تاریک من چو روز  
گر بر فراز کلبه‌ام آن ماه، می‌رسید  
بود از شرار عشق و دل ما، نمونه‌یی  
آتش اگر به خرمنی از گاه می‌رسید!  
آن رهنمای عشق، (نگارنده) اگر نبود  
کی عقل ما به سیرِ اِلی الله می‌رسید!

عبدالعلی نگارنده

(نگارنده)



## آب خواهد شد!

دوست، پا در رکاب خواهد شد  
عشق، مالک رقاب خواهد شد  
جز بنایی که کوی عشاقست  
هر بنایی خراب خواهد شد  
هان بیا ای که دل زپرتو تو  
مظهر آفتاب خواهد شد  
سرگذشت شبی که بیتو گذشت  
شرح چندین کتاب خواهد شد  
دل ما نازکست، رحمی کن!  
که زآهی کباب خواهد شد  
دل ما تشنگان دیدارت  
تا بیایی تو، آب خواهد شد!  
ای (نگارنده)! از خدای بخواه  
کاین دعا، مستجاب خواهد شد

## گل باغ آشنایی

زدو دیده خونفشانم، زغمت شب جدایی  
چه کنم؟ که هست اینها، گلِ باغ آشنایی!

عبدالعلی نگارنده

(نگارنده)

فخرالدین عراقی

(عراقی)

همه شب نهاده‌ام سر، چو سگان بر آستانت  
که رقیب در نیاید به بهانه گدایی!  
مژه‌ها و چشم یارم، به نظر چنان نماید  
که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی!  
در گلستان چشم زچه رو همیشه بازست؟  
به امید آنکه شاید تو به چشم من درآیی  
سر برگ گل ندارم، به چه رو روم به گلشن؟  
که شنیده‌ام زگله‌ها، همه بوی بیوفایی  
به کدام مذهبست این؟ به کدام ملتست این؟  
که: کشند عاشقی را، که تو عاشقم چرائی؟!  
به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند  
که برون در چه کردی که درون خانه آیی؟!  
در دیر می‌زدم من، که یکی زدر درآمد  
که: درآ! درآ (عراقی)! که تو خود حریف مائی!

### امیر عاشقان

از مشهد خون، بانگ اذان می‌آید  
سردارِ گل از خوانِ خزان می‌آید  
از دشنهٔ ملحدانِ پنهان در شب  
سیلابهٔ خون ز هر کران می‌آید  
پیری که دلش آینهٔ بیناییست  
با جاذبهٔ عشق، جوان می‌آید

نصرت‌الله مردانی

(ناصر)

یاری که زبان آفرینش داند  
از وادی بیحد و گمان، می آید  
ای منتظرانِ خسته شهر حصار!  
آن مرد همیشه قهرمان، می آید  
از راه مه آلود افق، منجی خاک  
با اسب ستاره دمان می آید  
ای جوهریان! مزده که منظومه گل  
با کوس سپیده دم عیان می آید  
بر بام فلق منادی بیداری  
گوید که: امیر عاشقان می آید  
ای شب‌زدگانِ خفته! بیدار شوید  
خورشید دل از مشرق جان می آید  
در گلشن شعله، سر‌بداران شهید  
گفتند که: صاحب زمان می آید

### جذبه عشق

گدای می‌کده‌ام، خشت زیر سر دارم  
ز مهر افسر و، از کهکشان کمر دارم  
زئین عاطفت پیر می‌فروش، مدام  
شراب صافی و، ساقی سیمبر دارم  
مبین به چشم حقارت به وضع مختصرم  
که بس جلال بدین وضع مختصر دارم

شمس الفصحاء، محیط

قمی

(محیط)

خوشم به بیسر و پایی، که تا چنین شده‌ام  
نه رنجِ پاسِ کلاه و، نه بیمِ سر دارم  
به سلطنت ندهم پیشهٔ قناعت را  
که اهل دانشم و، بینش و بصر دارم  
فراغِ خاطر و عیشِ مدام و خلوتِ امن  
هرآنچه دارم ازین پیشه سربه‌سر، دارم  
ز خویش بیخبرم تا نموده جذبهٔ عشق  
بجان دوست، که از عالمی خبر دارم  
دل ودمی چو جهانتابِ مهر و روشنِ روز  
ز فیضِ آه شب و نالهٔ سحر دارم  
بجز محبتِ نیکانِ زمنِ مجو هنری  
که در سرشت، نهفته همین هنر دارم  
نیازمندم و، چشم امید در همه عمر  
به لطفِ حاجتِ موعود منتظر دارم  
پناه کون و مکان، صاحب‌الزمان، مهدی  
که خاکِ درگه و الاش، تاجِ سر دارم  
به جرمِ دوستی او اگر بُرند سرم  
گمان مبر که سر از آستانش بردارم  
زین تربیتِ بندگان اوست (محیط)!  
که طبع همچو یم و، نظمِ چون گهر دارم

### قفس تنگ!

آرام، نگاهت زدلِ سنگ گرفته‌ست!  
لعل تو، خراج از می‌گلرنگ گرفته‌ست

سعید قصاب کاشانی

(قصاب)

خون بسکه به یاد رخس از دیده فشاندیم  
از گریه ما لاله به خون، رنگ گرفته‌ست!  
از رشک هلاکم که چرا از ره شوخی  
آینه به بر، عکس ترا تنگ گرفته‌ست؟!  
نمود به دل عکس تو، چونان که تو هستی  
پیدا است که آینه ما رنگ گرفته‌ست  
(قصاب) شد آن وقت که بر سینه زخم چنگ  
بسیار دلم زین قفس تنگ، گرفته‌ست

### سوختنم آرزوست!

سعید قصاب کاشانی  
(قصاب)

با تو همین یک سخنم آرزوست  
گفتن و قربان شدنم آرزوست  
پیشِ قندِ شمع تو، پروانه‌وار  
پر زدن و سوختنم آرزوست  
وقت شد از دیده بیارم سرشک  
غوطه به دریا زدنم آرزوست  
لاله صفت، پنجه خونین زغم  
پیش تو بر سر زدنم آرزوست  
قد و رخ و تن بنام در چمن  
سرو و گل و یاسمنم آرزوست!

باش تو (قصاب) ! که گفته است (فیض) <sup>۱</sup> :  
حلقه آن در زدنم آرزوست

### مفلسانِ محبت

هر داغِ دل زِ پرتوِ حسنت ستاره‌ای ست  
هر ذره‌ای ز مهرِ رخت، ماهپاره‌ای ست  
تا آب داده تیغِ تو گلزارِ دهر را  
هر گل درین چمنِ جگرِ پاره‌پاره‌ای ست!  
روشن‌گر از تو نیست چراغِ دلم، چرا  
هر قطره‌ای که می‌چکد از وی شراره‌ای ست؟!  
این هم غنیمت است که از نقدِ داغِ دوست  
در دستِ مفلسانِ محبت، شماره‌ای ست  
پیداست از شراره‌ی دل این که نور تو  
پنهان ز دیده در دل هر سنگپاره‌ای ست!

سعید قصاب کاشانی  
(قصاب)

### دو منزل!

زر چه باشد که نثار کف پای تو کنم؟  
که سر، آن قدر ندارد که فدای تو کنم  
سر و زر، یا دل و جان، هرچه به گنجینه‌ی مراست  
بوفای تو<sup>۲</sup>، نیرزد که بهای تو کنم

حاج میرزا حبیب  
خراسانی  
(حبیب)

۱ - منظور مرحوم ملا محسن فیض کاشانی رحمته الله است.  
۲ - به وفای تو سوگند.

بس عزیزست وگرا نمایه مرا عمر عزیز  
لیکن آن عمر که در کار وفای تو کنم  
از دل و دیده درین خانه دو منزل داری  
تا کدامین بپسندی تو که جای تو کنم!  
خلوتِ خاص تو کردم دل و، از من بپذیر  
دیده را نیز، که دهسلیزِ سرای تو کنم  
لطفها کردی و، من هیچ نیارم کردن  
در جزای تو، مگر شکر خدای تو کنم

### امید وصال

یک نیمهٔ دل را به جمال تو سپردیم  
و آن نیمهٔ دیگر، به خیال تو سپردیم  
کردیم همه عمر مسلم به دو قسمت  
و آن دو به خیال و به جمال تو سپردیم  
از دست فراق تو اگر جان به سلامت  
بردیم، به امید وصال تو سپردیم  
یک روز گر از زلف تو دل باز گرفتیم  
روز دگرش باز به خال تو سپردیم  
از حلقهٔ جیم تو گرفتیم اگر دل  
بازش به همان نقطهٔ دال تو سپردیم  
بر لوح دل از نقش خیال تو مثالی  
کردیم، ولی دل به مثال تو سپردیم

حاج میرزا حبیب  
خراسانی  
(حبیب)

ما تشنه لب از خضر بمانند سکندر  
جان در هوس آب زلال تو سپردیم

### حضرت عشق

بنده را سر بر آستان بودن  
بہتر از پا بر آسمان بودن  
نفسی در رضای حضرت حق  
بہتر از عمر جاودان بودن  
گہ چو زنجیر، سر بہ حلقہ در  
گہ چو در، سر بر آستان بودن  
بہتر از پادشاهی دو جهان  
بر در دوست پاسبان بودن  
بندگی در جناب حضرت عشق  
بہتر از شاہ انس و جان بودن  
عین انسان شدن بہ دیدہ حق  
یعنی از چشم خود نہان بودن  
مَسند از کوه قاف، گستردن  
بالِ سیمرغ سایبان بودن  
چون جرّش بستہ از پیِ محمل  
در رہ عشق، یکزبان بودن  
یکدل و یکدہان و یکنالہ  
ہمہ تن جنبش و فغان بودن

حاج میرزا حبیب  
خراسانی  
—————  
(حبیب)



گمراهان را درین شب تاریک  
روشنی سوی کاروان بودن  
در سیاحت، به ساحتِ ملکوت  
با دل و روح همعنان بودن  
از زمان و زمانیان بیرون  
بندهٔ صاحب الزمان بودن

### کشتی نجات

علی اکبر خوشدل تهرانی  
(خوشدل)

گم کرده راه کعبهٔ عشقم، حرم کجاست؟  
یعنی که: جلوه‌گاه تو زیبا صنم کجاست؟  
شادی نصیب خاطر شادی‌پسند تو!  
من دوستدار درد و غم، درد و غم کجاست؟  
من خانه زاد محنت ورنجم، خدای را  
خانه خدای ذوالنعم ذوالکرم کجاست؟  
تا از سیاهی شب دیجور وارهم  
یا رب! فروغ ناصیهٔ صبحدم کجاست؟  
تا داد و دین بیاید و، کفر و ستم برد  
حامی عدل و، ماجی<sup>۱</sup> کفر و ستم کجاست؟  
از دوزخ فراق رخس، جان و دل گداخت  
کوش که هست غیرت باغ ارم، کجاست؟

---

۱- محوکننده و از بین برنده.

آن کشتی نجات که زی ساحل مراد  
دَرَد چو نوح، سینۀ امواجِ یم، کجاست؟  
جز او امیر کشور غیب و شهود نیست  
آن والی حدود و خدیو قِدم کجاست؟  
دها ز طول غیبت آن شه، ملول گشت  
بزداید، آنکه از دل ما زنگ غم، کجاست؟  
تا وصف خطّ سبز و لب لعل او کند  
آن روز کلک (خوشدل) شیرین قلم کجاست؟

### گزیده‌یی از یک ترکیب‌بند

ای که در حسن، کسی همسر و همتای تو نیست  
جلوهٔ ماه فلک، چون رخ زیبای تو نیست  
سروِ افراخته، چون قامت رعناى تو نیست  
کیست آنکو بجهان واله و شیدای تو نیست؟

گرچه پنهان ز نظر، روی نکوی تو بود

چشم ارباب بصیرت همه سوی تو بود

آتش عشق تو، در سینه نهفتن تا کی؟

همه شب از غم هجر تو، نخفتن تا کی؟

طعنه زاغیاری تو، ای یار شنفتن تا کی؟

روی نادیده و، اوصاف تو گفتن تا کی؟

چهره بگشای، که رخسار تو دیدن دارد

سخن از لعل تو ای دوست، شنیدن دارد

غلامرضا قدسی  
خراسانی  
(قدسی)

خاطر ما زفراق تو، پریشان تا چند؟  
 دوستان از غم تو، بیسروسامان تا چند؟  
 خانه دل بود از هجر تو، ویران تا چند؟  
 در پس پرده غیبت شده پنهان تا چند؟  
 پرده، ای ماه فروزنده! زرخسار فگن  
 تا جهان را کنی از نور جمالت، روشن  
 خاطر آشفته چنین پیرو قرآن، میسند  
 بی پناه اینهمه افراد مسلمان، میسند  
 بیش ازین ذلت این جمع پریشان، میسند  
 دوست را دستخوش فتنه دوران، میسند  
 تا یکی نزد کسان، بیکس ویاور باشیم؟  
 چند از دوری روی تو، در آذر باشیم؟

### اقامه عشق

بهار می رسد، اما دلم فغان دارد  
 بهار سرد دل من، سرخزان دارد  
 قسم به خون شهیدان، که از غم یاران  
 دلی نمانده کسی را که شادمان دارد  
 وضو گرفته به خونیم و، در اقامه عشق  
 بلال صبح ظفر، را بگو: اذان دارد  
 چه می شود گل نرگس! در آیی ار به چمن؟  
 بیا که مرغ دلم میل بوستان دارد

ناصر فیض  
 (فیض)

به یادوارهٔ نسل بهار، خاک وطن  
چه لاله‌ها که به صحرای بیکران دارد  
به اشک پرده درم جان دوست خرده مگیر  
غمی تواند اگر راز دل نهان دارد  
بیا! بیا! که به بوی تو روح سبز امید!  
همیشه چشم و دلم، اشک و خون روان دارد  
اگرچه چشمهٔ حیوان به خضر مآند، ولی  
چه سود، بی تو اگر عمر جاودان دارد؟!  
بیا! که این تن خاکی به رَغْمِ آتش دل  
به بوی دیدن جانان، هنوز جان دارد  
حدیث حادثه ای دل بگوی با سوسن:  
ز داغ لاله بگوید اگر زبان دارد!  
زبان شعر من، این گرمی و لطافت را  
ز (فیض) خاک در صاحب‌الزمان دارد

### گوشهٔ امن!

بهار را چه کند آن دلی که خرم نیست؟  
مرا، ندیدن روی تو از خزان کم نیست!  
غم، آشنای دل و خانه زاد سوته دلست  
برای هر دلی، اسباب غم فراهم نیست!  
بجان دوست، شبی نیست بی گل رویت  
که: چشمهای من آینه‌زار شبم نیست

ناصر فیض  
(فیض)

در انزوای غم‌انگیز و سرد تنهایی  
 اگر که آتش یاد تو باشدم، غم نیست!  
 زیباغ زمزمه، بوی بهشت می‌آید  
 و اشک سوتهدلان کم ز آب زمزم نیست  
 من از گناه محبت چگونه توبه کنم؟!  
 کسی که مهر ندارد، ز نسل آدم نیست  
 بیشت گرمی عشقش، براستی سوگند!  
 به غیر دوست سرم پیش هیچ‌کس، خم نیست  
 اگر چه زخمی آن اولین نگاه توام  
 مرا به غیر نگاه تو، هیچ مرهم نیست  
 به تیغ ابروی تو، از بلا نپرهیزم  
 پناه می‌برم آنجا که گوشه امنی است!  
 حرام باد مرا، بی تو لحظه‌ی شادی  
 که بی تو، عید برایم کم از محرم نیست  
 بیا! بیا گل نرگس! که بی تو، گاه بهار  
 بهار را چه کند آن دلی که خرم نیست

### بهار حضور

صدای بال ملایک زدور می‌آید  
 مسافری مگر از شهر نور می‌آید؟!  
 دوباره عطر مناجات با فضا آمیخت  
 مگر که موسی عمران زطور می‌آید؟!

ناصر فیض

(فیض)

شراب ناب تَبَلُّور به شهر آوردند  
تمام شهر به چشم بلور می‌آید!  
ستاره‌یی شبی از آسمان فرود آمد  
و مژده داد که: صبح ظهور می‌آید  
چقدر شانه غم بار شهر حوصله کرد  
به شوق آنکه پگاه سُورور می‌آید  
مسافری که شتابان به یال حادثه رفت  
به بال سرخ شهادت، صبور می‌آید!  
به زخمهای شقایق قسم، هنوز از باغ  
شمیم سبز بهار حضور می‌آید  
مگر پگاه ظهور سپیده نزدیک است؟  
صدای پای سواری زدور می‌آید!

### فیض با تو بودن

کسی که بی تو سر صحبت جهانش نیست  
چگونه صبر و تحمل کند؟ توانش نیست  
به سوز هجر تو سوگند، ای امید بشر!  
دل از فراق تو جسمی بود، که جانش نیست  
اسیر عشق تو این غم کجا برَد، که دلش  
محیط غم بود و، طاقت بیانش نیست  
نه التفات به طوبی کند، نه میل بهشت  
که بی حضور تو، حاجت به این و آنش نیست

محمدجواد غفورزاده

(شفق)

کسی که روی ترا دید یک نظر چون خضر  
چگونه آرزوی عمر جاودانش نیست؟!  
کسی که درک کند فیضِ با تو بودن را  
بحقِّ حق، که عنایت به دیگرانش نیست  
بهار زندگی، در خزان نشست بیا!  
(بهار نیست به باغی که باغبانش نیست)  
کنار تربت زهرا تو گریه کن، که کسی  
بجز تو، باخبر از قبر بی‌نشانش نیست  
بیا و پرده زراز شهادتش بردار  
پسر که بیخبر از مادر جوانش نیست!  
بجز ولای تو، ای ماهِ هاشمی طلعت!  
(شفق)، ستاره به هر هفت آسمانش نیست

### با که توان گفت ..؟!!

حاج ملاهادی سبزواری  
(اسرار)

شهر، پر آشوب و غارت دل و دین ست  
باز مگر شاه ما به خانه زین ست؟!  
آینه روست؟! یا که جام جهان بین؟!  
آتش طور ست؟! یا شعاع جبین ست؟!  
با که توان گفت این سخن که: نگارم  
شاهد هر جایی ست و، پرده نشین ست!  
شه، تویی ای دوست! در قلمرو دها  
کشور دها ترا به زیر نگین ست

خسرویِ عالم، به چشم نیاید  
گر تو اشارت کنی که: چاکرم اینست!  
بر سر بالین بیا! که آخر عمرست  
رخ بنا! کاین نگاه بازپسینست  
هر که به روی تو دید زلف تو، گفتا:  
کفر به دین همچو شب به روز، قرینست!  
نیست چو بی نور لطف، نار جلالت  
نار تو خواهم، که رشک خلد برینست  
در خورم (اسرار)! تنگنای جهان نیست  
مرغ دلم، شاهباز سدره نشینست

### شب انتظار

بیا، که با همه کوله بار، برخیزیم  
به عزم بوسه به دستان یار، برخیزیم  
غبارِ غربت پاییز را دوامی نیست  
به انتظار طلوع بهار، برخیزیم  
ضریحِ دل بزداییم با ستاره اشک  
مثالِ آینه بی غبار، برخیزیم  
سوارِ صبحِ ظفر، تا سپیده می آید  
بسیا ز خوابِ شبِ انتظار، برخیزیم  
به پاس حرمت خورشید، با گلِ صلوات  
چو موج حاصل از انفجار، برخیزیم

سید فضل الله طباطبائی  
ندوشن  
—————  
(امید)



## اگر جمال تو بیند

یغمای جندقی

(یغما)

یوسف مصری اگر جمال تو بیند  
خویش به بازار، پیر زال تو بیند!  
ذوق خیال تو برده از دلم آرام  
تا چه کند باز اگر جمال تو بیند؟!  
سهل نگیرد خلاص مرغ دل من  
در شکن طره، هرکه خال تو بیند  
هرکه مه نو بر آفتاب ندیده‌ست  
گو به رخ، ابروی چون هلال تو بیند  
غنچه شود گل، اگر تو رخ بگشایی  
سرو، خم آرد گر اعتدال تو بیند  
نیست دریغ از زدست شد سر (یغما)  
مَنْزَلت این بس که پایمال تو بیند

## صید حرم

یغمای جندقی

(یغما)

آنکه در پرده، دلِ خلق جهانی بر باید  
چه قیامت شود آن لحظه که از پرده بر آید؟!  
بر فلک آن نه هلال‌ست، که انگشت تماشا  
مه بر آورده، که ابروی تو بر خلق نماید!  
گر چنین طره پریشان گذری جانب بستان  
تا قیامت نفس باد صبا غالیه ساید

بگشا ناوک مژگان وبه خون کش پر وبالم  
تا نگویند که بر صید حرم تیغ، نشاید!  
حاجت شرح ندارد صفتِ گریه (یغما)  
بجر، مستغنی از آن شد که کس او را بستاید

### کتاب مُبین

در سَری نیست که سودای سر کوی تو نیست  
دلِ سودازده را جز هوس روی تو نیست  
سینه غمزده‌یی نیست که بی‌روی وریا  
هدف تیر کمانخانه ابروی تو نیست  
جگری نیست که از سوز غمت نیست کباب  
یا دلی تشنه لعل لب دلجوی تو نیست  
عارفان را زکمند تو گریزی نبود  
دام این سلسله جز حلقه گیسوی تو نیست  
نسخه دفتر حُسن تو، کتابیست مبین  
وربُود نکته سر بسته، بجز موی تو نیست  
ماه تابنده بود، بنده آن نور جبین  
مهر رخشنده بجز غرّه نیکوی تو نیست  
خضر عمریست که سرگشته کوی تو بود  
چشمه نوش، بجز قطره‌یی از جوی تو نیست  
نیست شهری که ز آشوب تو، غوغایی نیست  
محفلی نیست که شوری ز هیاهوی تو نیست

آیت‌الله محمد حسین  
غروی اصفهانی  
معروف به کمپانی  
(مفتقر)

(مفتقر) در خم چوگان تو گوئی، گویی ست!  
چرخ با آن عظمت نیز بجز گوی تو نیست

### گزیده‌یی از یک مخمس

میرزا جواد اصفهانی

(شوقی)

ای که باشد زشرف عرش الهی، حرمت  
قاف تا قاف جهان، سایه‌نشین علمت  
ریزه خوارند همه خلق زخوان کرمت  
ای شه کشور جان! جان به لب آمد زغمت  
چه شود بر سر ما رنجه نمایی قدمت؟  
ای سلاطین جهان پیش تو کمتر زخدم  
بر درت از پی خدمت همه قد کرده علم  
چه سلیمان و چه دارا و چه کاووس و چه جم  
هست در سایه لطف تو عرب تا به عجم  
آفتاب عزبت خوانم و، ماه عجمت  
یوسف از نور تو شد صاحب رخسار صبیح  
بود موسی زتو، سرگرم مناجات فصیح  
فارغ ازکشته شدن شد به وجود تو ذبیح  
زنده می‌کرد اگر مرده زاعجاز، مسیح  
تو همانی که بود زنده مسیحا به دمت  
تا بکی در عقب ابر، نهان باشد مهر؟  
تا که روشن کنی آفاق، گشا پرده زچهر  
عالمی ریزه‌خورِ خوانِ عطای تو زمهر  
سفره جود تو گسترده شب وروز، سپهر  
ماه وخورشید، دو قرصند به خوانِ نِعَمَت

روز محشر که بود خم، قد شمشادیِ خلق  
نیست غیر از تو واجداد تو کس هادیِ خلق  
نظر لطف تو گردد سبب شادیِ خلق  
چون نویسی تو، ز آتش خطِ آزادیِ خلق  
دارم امید که (شوقی) نفتد از قلمت!

### حجّة القائم «عج»

به مَقدم خَلف منتظر، امام همام  
مسیحِ خضرِ قدوم و، خلیلِ کعبه مُقام  
شُعیبِ مَدینِ تحقیق، حجّة القائم  
عزیزِ مصرِ هُدی، مهدیِ سپهرِ غلام  
خطیبِ خطبۀ افلاک، منہیِ ملکوت  
ادیبِ مکتبِ اقطاب، مُحییِ اسلام  
شه ممالکِ دین، صاحبِ الزّمان که زمان  
به دستِ رایضِ طوعش سپرده است زمام  
به انتظارِ وصولِ طلیعتش، خورشید  
زند درفشِ درخشنده، صبحدم بر بام  
نه در ولایت او، در خورستِ رایتِ ریب  
نه با امامت او، لایقست آیتِ عیب

محمود ابوالعطاء خواجوی  
کرمانی  
(خواجو)

### حجاب نور!

پر می‌کشد کبوتر دل با شتاب نور  
تا پا نهادنش نگرد در رکاب نور

محمد آزادگان  
(واصل)

لعل لبش، چو غنچه به هنگام صبحدم؟  
یا آب داده‌اند عقیقی به آب نور؟!  
دستی به تیغ موی شکافش، به انتقام  
در دست دیگرش جَلَوَات کتاب نور  
سرزد سپیده، خون به فلق موج می‌زند  
باز آ! دوید در رگِ شب هم شراب نور!  
الله اکبرت شود از کعبه چون بلند  
خوانند قدسیان غزل نغز وناب نور  
شوق نماز تست که می‌گسترده شهید  
سجاده‌های سرخ درون حباب نور  
تا کی نهان به پرده غیبت جمال حق؟  
تا چند چهر تست نهان در حجاب نور؟  
شد دیده‌ام سپید چو مویم، به راه تو  
آخر دمی برآر جمال از نقاب نور!  
هر دیده را که تاب تماشای یار نیست  
پنهان بود ز دیده مردم، زتاب نور!  
(واصل) بود حیات زفیض دمادمش  
خورشید رحمتست و نهان در سحاب نور

### علائم ظهور

شمیمی از گل نرجس درین گلزار پیدا شد  
بشارت چشم بر راهان! نشان از یار پیدا شد

محمد آزادگان

(واصل)

بگو ظلمت ستیزان را که عمر شب به سرآمد  
 جهان را از ظهور منتظر، آثار پیدا شد  
 در و دیوار این عالم، نشان از ظلم و کین دارد  
 ظهورش را علائم از در و دیوار پیدا شد  
 مهیا تا شود بهر قیامش صحنه گیتی  
 زهر سو نصرت اسلام در پیکار پیدا شد  
 زخون بر خاک ره بهر چه می کارند آلاله؟!  
 نشان از موکب فرخ فر دلدار پیدا شد  
 مگر آیینه دلها تجلی گاه یار آمد؟  
 که صدها طوطی گویا، شکر گفتار پیدا شد  
 ز نقد جان خریداران حسن یوسف زهرا  
 هزاران لاله پیراهن سربازار پیدا شد!  
 مگو (واصل) همه گفتار دیدم، نیست کرداری  
 که در این دوره در گفتارها، کردار پیدا شد!

### حلقه بر در می زند!

آنکه می ساید به پای عزتش سر، آفتاب  
 می زند هر بامدادش بوسه بر در، آفتاب  
 ماهش از روی تمنا حلقه بر در می زند  
 بهر دیدارش برآرد از افق سر، آفتاب  
 عالمی را گاه میلادش چراغانی بین  
 آسمان را بسته اندر طاق زیور، آفتاب

محمّد آزادگان

(واصل)

پا گذارد بر زمین، صاحب زمان روزی مگر  
در زمین می‌گستراند سُندس زر، آفتاب  
ای ولیُّ کردگار! ای حِجَّت ثانی عشر!  
ای زرخسار دلارایت منور، آفتاب!  
بنگرد روزی مگر خورشید، سپای ترا  
هر صباح آرد سری بیرون زخاور، آفتاب!  
قُرصه نانی شود بر سفره احسان تو  
این سعادت گر شود بهرش میسر، آفتاب  
می‌کند بر شمسه ایوان رضوان، افتخار  
گر شود روزی ترا، گل میخ منبر، آفتاب  
ذره‌یی مهر تو در دل داشت، و آن را گر نداشت  
منزلت بودش زقدر ذره، کمتر، آفتاب  
(واصل) دربار خود را سایه از سر وامگیر  
ای زچهر عالم آرایت منور، آفتاب!

### کاش ...!

کاشکی آه شب اثر می‌داشت  
شب تنه‌ایم، سحر می‌داشت  
کاش تا شهر آرزو، یک چند  
مرغ جان رخصت سفر می‌داشت  
قفسم را، به جانب صحرا  
روزی بود، یا که در می‌داشت

محمد آزادگان

(واصل)

سوختم، زانفعال بی‌ثیری!  
این شجر کاش بار و بر می‌داشت  
جان زهجران به لب رسید، ای کاش!  
یار از چهره پرده برمی‌داشت  
نقد جانی که بود، آوردیم  
با یکی جلوه، کاش برمی‌داشت!  
کاش بر این بضاعت مزجات  
یوسف مصر جان، نظر می‌داشت  
(واصل) از بهر دوست می‌افشاند  
جان ودل، صد هزار اگر می‌داشت  
بوی گل خیزد از گلش، که<sup>۱</sup> به دل  
مهر موعود منتظر می‌داشت

### روی مگردان زمن

من، که دل از غیر تو بگسسته‌ام  
بر کرم و لطف تو دل بسته‌ام  
از خودی خویش نجاتم بده  
ظلمتیم، آب حیاتم بده  
من به تمنای وصال توام  
طالب دیدار جمال توام

رحمت‌الله صادقی

(صادق)

---

۱- کسی که.



شعلهٔ جانسوز به آهم بده  
در کنف خویش پناهم بده  
ای رخ تو خوبتر از ماه و مهر  
جلوه‌گر از مهر رخت نه سپهر  
رمز عصا، معجز موسیٰ تویی  
همدمِ جانبخش مسیحا تویی  
از تو بود آتش نمرود، خام  
بهر خلیل آمده برداً سلام  
در دل بشکسته دلان جای تست  
کُحل بصر، خاک کف پای تست  
ای بفدای تو سر و جان من  
قبلهٔ من، کعبهٔ ایمان من  
رنج دوصد خار بلا دیده‌ام  
در ره عشق تو چها دیده‌ام  
من چه کنم گر که نخوانی مرا  
یا زدر خویش برانی مرا  
ذرهٔ منم، مهر دلارا تویی  
قطرهٔ ناچیزم و دریا تویی  
آمده‌ام، روی مگردان زمن  
چشم من و لطف تو یابن الحسن!

### مهر جهانتاب

از طلعت زیبای تو گر پرده برافتد  
ماه، از نظر مردم صاحب‌نظر افتد

محمود شریف صادقی

(وفا)

گر پیش رخت گل بزند لاف نکویی  
از شاخه به یک جنبش باد سحر افتد!  
در باده عشق تو ندانم چه اثرهاست؟  
کز خویش هر آن کس که خورد بیخبر افتد!  
با پای هوس هر که ره عشق تو پوید  
باهر قدمی، مرحله‌یی دورتر افتد  
ای حجّت ثانی‌عشر! ای مهر جهانتاب!  
از طلعت زیبای تو کی پرده برافتد؟  
گر دیدن روی تو به مرگست میسر  
با شوق دهم جان، که به رویت نظر افتد  
از فخر زخم طعنه بر افلاک، چو گردی  
از رهگذرت بر من بی‌پا و سر افتد  
پُر مَظلمه شد دهر، بیا تا شجر عدل  
در سایه جانپور تو، بارور افتد  
گر قوَتِ دلِ منتظران خون جگر شد  
غم نیست، چو وصل تو به خون جگر افتد!  
ای منتقم خون شهیدان ره حق!  
مپسند که خونهای مقدّس، هدر افتد!  
گویند: دعای سحری راست اثرها  
لطفی که دعاها (وفا) کارگر افتد

### باغ سبز غزل

دلم ز هجر تو، در اضطراب می‌افتد  
بسان زلف تو در پیچ و تاب می‌افتد!

سید مهدی حسینی

شبی که بی توام ای ماه انجمن آرا  
دلم زهجر تو، از صبر و تاب می افتد  
تو آن مہی که اگر مهر رخ برافروزی  
ز چشم اهل نظر، آفتاب می افتد  
تو آن گلی، که زیباکی طراوتی داری  
که: گل به پیش تو از رنگ و آب می افتد  
به یاد روی تو ای گل، عبور خاطر من  
به باغ سبز غزلهای ناب می افتد  
اگر به گوشه چشمی نظر کنی ای دوست  
دعای خسته دلان مستجاب می افتد

### در اسارت مرداب!

ضیاءالذین تراہی

سخت است با خیال تو، در خواب زیستن  
چونان کویر با عطش آب، زیستن  
بر چهره، گرد زرد فراموشی زمان  
تصویروار در قفسِ قباب، زیستن  
چون جغد، با شقاوت ویرانه ساختن  
خفاش وار همدم شبتاب، زیستن  
دور از نگاه روشن آینه تاب تو  
همواره در اسارت مرداب، زیستن  
ای آفتاب صبحِ تمشائی بہار!  
تا چند بی تو در دل مرداب زیستن!؟

برخیز و مهر چهره برافروز و، شب بسوز!  
سخت‌ست با خیال تو، در خواب زیستن

### دولت مسعود

مژده که میلاد منجی بشر آمد  
فُلك هُدی را، دلیل و راهبر آمد  
مژده! که آمد خدیو عالم امکان  
حجّت بر حق، امام منتظر آمد  
مژده! که خورشید تابناک ولایت  
بر فلک عدل و داد، جلوه‌گر آمد  
نیمه شعبان رسید و، منتظران را  
شام غم‌افزای انتظار، سرآمد  
نخل ولایت بر این شکوفه عصمت  
بار دگر سرفراز و، بارور آمد  
دیده نرجس بر آن جمال دلآرا  
گویی بر قرص مه نظاره‌گر آمد  
حجّت ثانی‌عشر، سلاله طاهها  
مظهر ذات و صفات دادگر آمد  
ملک عدالت دگر فنا نپذیرد  
دولت مسعود و معدلت اثر آمد  
مژده (براتی)! که روزگار وصال‌ست  
ماه دلآرای من زپرده درآمد

محمدتقی براتی

(براتی)

## پرده بردار زسیما!

سید رضا مؤید خراسانی  
(مؤید)

همه عبدیم وتو مولا، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
بتو داریم تـو لـا، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
تا بکی وصف ترا گفتن وروی تو ندیدن  
پرده بردار زسیما، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
قائم آل نبی، مهدی موعود، تویی تو  
ای جگرگوشه زهرا، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
بر وجود تو جهان باقی و افسوس که باشد  
جای تو دامن صحرا، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
از غم اینکـه بـیریم ونسبـینیم جمـالت  
همه نالیم به شبها، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
ای اثربخش دعا! خود تو دعا کن که سرآید  
دگر این غیبت کبری، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
طعنه خصم زیکسو، غم روی تو زیکسو  
کرده خونین دل ما را، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي  
دیدن روی تو ودرک حضورت چو (مؤید)  
همه راست تمنا، بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي

## سپیده می دمد

سید محمد غفاری

غمین مباش برادر! که یار می آید  
دل نشسته به خون را، قرار می آید

مگـو ز تـیرگی آسـمانِ شبِ آئـین  
 که صـبح از پیـشـبـهای تـار می آید  
 سـپیدـه می دمد و، آفتابِ عالمـتاب  
 بـه آسـمانِ شبِ انـتظار، می آید  
 مریز اشک فراق از دو دیده چون یعقوب  
 چرا که یوسفِ نیکو عذار می آید  
 امیر قافله گوید که از ره یاری  
 به دشت حادثه آن تکسوار می آید  
 بزرگ منجی عالم، به دادخواهی ما  
 به گاهِ حادثهٔ بیشمار، می آید  
 زیبازوان توانمند او به تارک خصم  
 لهیب بارقهٔ ذوالفقار می آید  
 خوش آن خجسته پگاهی که با شکستن شب  
 نهان به دیدهٔ ما، آشکار می آید

### صدای رسا

مه دلربایی که من می شناسم  
 گزیده‌ست جایی که من می شناسم  
 بود کاروانی به راه ای عزیزان!  
 زبانگ درایی که من می شناسم  
 شود چشم ما روشن از روی دلبر  
 زآهنگ پایی که من می شناسم

سیند مهدی فاطمی

(توفان)

دهد صیقل آینه قلبها را  
به لطف و صفایی که من می‌شناسم  
زداید زدل کینه‌های کهن را  
به مهر و وفایی که من می‌شناسم  
نوازد نوای وفا و محبت  
به آهنگ نایی که من می‌شناسم  
بجوید داروی درد دل خود  
زدرد آشنایی که من می‌شناسم  
مس تیره قلبها را کند زر  
به آن کیمیایی که من می‌شناسم  
شفابخش ده‌های بیمار باشد  
بیکتا خدایی که من می‌شناسم  
زأَمُ الْقُرَى می‌رسد کی بگویشم  
صدای رسائی که من می‌شناسم؟  
به درمان رسد جان بیمار (توفان)  
رسد گر دوائی که من می‌شناسم

### سپیده صبح

اکبر بهداروند

خوشا جمال جمیل تو ای سپیده صبح  
که جلوه‌های تو پیداست در جریده صبح  
هلا طلیعه موعود! جان رستاخیز!  
بیا که با تو بروید گل سپیده صبح

به پهن‌دشت خیالم، چمن چمن گلِ یاس  
شکفته شد به هوای گل دمیدهٔ صبح  
گلوی ظلمت شب را دریده خنجر روز  
نمای روشن امید، در پدیدهٔ صبح  
درای قافلهٔ شب دگر نمئی آید  
ز پشت پلک افق شد شکفته، دیدهٔ صبح  
اگرچه غایبی از دیدگان من ای خوب!  
خوشا به چهرهٔ زیبای آفریدهٔ صبح

### ای آشکار پنهان!

خورشید رخ می‌پوشان در ابر زلف، یارا!  
چون شب، سیه مگردان روز سپید ما را  
ما را زتاب زلفت، افتاد عقده بر دل  
بر زلف خم به خم زن، دست گره‌گشا را  
فخر جهانیان شد، ننگ صنم پرستی  
جانا زپرده بنمای، روی خدانما را  
ای آشکار پنهان! بُرَق زرخ برافکن  
تا جلوه‌ات ببینم، پنهان و آشکارا  
بی جلوه‌ات، ندارد ارض و سما فروغی  
ای آفتاب تابان، هم ارض وهم سما را

فواد کرمانی



بازآ که از قیامت<sup>۱</sup>، برپا شود قیامت  
تا نیک و بد ببیند در فعل خود، جزا را  
ای پرده‌دار عالم! در پرده چند مانی؟!  
آخر زپرده بنگر، یاران آشنا را  
بازآ! که بی‌وجودت، عالم سکون ندارد  
هجر تو، در تزلزل افگند ماسوا را  
حاجت به تست ما را، ای حجّت الهی!  
آری به سوی سلطان، حاجت بود گدا را  
عمری گذشت وماندیم، از ذکر دوست غافل  
از کف به هیچ دادیم، سرمایه بقا را!  
ما را فگنده غفلت، در بستر هلاکت  
درمان کن ای مسیحا! این درد بی‌دوا را  
ای پرده‌دار عالم! در پرده چند پنهان؟!  
بازآ وروشنی بخش، دلهای با صفا را

### امید زمین

حمیدرضا شکارسری

بیا و ختم کن به چشم‌هایت انتظار را  
به بیصدا تبسمی، صدا بزن بهار را  
نبودن تو کوه را پر از سکوت کرده است  
ودشتهای خسته از قرون بشمار را

---

۱- قیامت تو، این مصراع دارای صنعت جناس کامل است.

به گوشه چشمی از تو دردها به باد می‌روند  
بزن به زخم عشق آن نگاه شاهکار را  
بسیا که مدتیست از میانه، نور رسیده‌ها  
به گوشه رانده‌اند عاشقانِ کهنه‌کار را  
تمام جمعه‌ها، زمین امیدوار می‌شود  
که پر کنی از آفتاب، آسمان تار را  
بریز خون تازه عبور زیر گام خود  
رگانِ خشک جاده‌های خفته در غبار را



نشسته در غروب، روی زینِ اسبِ خسته‌اش  
نظاره می‌کند گذشتِ تسند روزگار را  
«رکاب در رکابِ تو، به سمت شعله تاختن»  
برآور آرزوی واپسینِ این سوار را!

### سواری می‌رسد!

ای دل! بشارت می‌دهم، خوش روزگاری می‌رسد  
یا درد و غم طی می‌شود، یا شهریاری می‌رسد  
گر کارگردان جهان، باشد خدای مهربان  
این کشتی طوفانزده، هم برکناری می‌رسد  
اندیشه از سرما مکن، سر می‌شود دوران وی  
شب را سحر باشد زپی، آخر بهاری می‌رسد  
ای منتظر! غمگین مشو، قدری تحمل بیشتر  
گردی به پا شد در افق، گوئی سواری می‌رسد!

یدالله مفتون امینی

(مفتون)

یار همایون منظرم، آخر درآید از درم  
امید خوش می پرورم، زین نخل باری می رسد  
کی بوده است وکی شود، ملک غزل بی حکمران؟  
هر دوره آن را خواجه‌یی، یا شهریاری می رسد  
(مفتون) ! منال از یار خود، گر با تو گاهی تلخ شد  
کز گل بدان لطف و صفا، گه نیش خاری می رسد!

### کی رفته‌یی ...؟!

فروغی بسطامی

کی رفته‌یی زدل، که تمنا کنم ترا؟!  
کی بوده‌یی نهفته، که پیدا کنم ترا؟!  
غیبت نکرده‌یی، که شوم طالب حضور  
پنهان نگشته‌یی، که هویدا کنم ترا  
با صدهزار جلوه برون آمدی، که من  
با صدهزار دیده تماشا کنم ترا  
بالای خود در آینه چشم من ببین  
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا  
مستانه کاش! در حرم و دیر بگذری  
تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا  
خواهم شبی، نقاب ز رویت برافگم  
خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا  
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من  
چندین هزار سلسله در پا کنم ترا!

طوبی' وسدره، گر به قیامت به من دهند  
یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا  
زیبا شود به کارگه عشق، کار من  
هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا

### شوق تماشا

ای آنکه بود منزل و مأوای تو چشمم  
بازآ! که نباشد بجز از جای تو چشمم  
در راه تو، بسا دیده حسرت نگرانم  
دارد همه دم شوق تماشای تو چشمم  
گر قابل دیدار جمال تو نباشد  
ای کاش که افتد به کف پای تو چشمم  
تا چند دهی وعده دیدار به فردا  
شد تار، در اندیشه فردای تو چشمم  
تا کور شود دیده بدخواه تو، بگذار  
یک لحظه فتد بر قد رعنا تو چشمم  
تا عکس تو، در آینه دیده ام افتد  
بازست همساره به تمنای تو چشمم  
بازآی و قدم نه به سر دیده، که شاید  
روشن شود از پرتو سیای تو چشمم  
چون دیده نرگس که شد از روی تو روشن  
دارد هوس نرگس شهلا تو چشمم

محمد خسرونژاد

(خسرو)

من (خسرو) مدّاحم و، با کثرت عصیان  
باشد به جزا بر تو و آبای تو، چشمم

### گوهر جان

امینی کاشانی  
(امینی)

آید آن صبح درخشانی که من می خواستم  
روشنی بخش دل و جانی، که من می خواستم  
از نسیم جانفزای گلشن آل رسول  
بشکفد گلهای بستانی که من می خواستم  
از بهارستان عشق و، گلشن آل علی  
آمد آن سرو خرامانی که من می خواستم  
سأها در خلوت دل، اشک حسرت ریختم  
تا که آمد ماه کنعانی که من می خواستم  
دیده یعقوب جان من ازو شد پرفروغ  
کآمد آن خورشید رخشانی که من می خواستم  
در بهاران، چون هزاران شکوه‌ها کردم به دل  
تا به گل بنشست بستانی که من می خواستم  
سر به زانوی ندامت می زخم در پای دوست  
تا رسد دستم به دامانی که من می خواستم  
چون (امینی) همّت از پیر مغان کردم طلب  
یافتم، آن گوهر جانی که من می خواستم

### بهشت زیبایی

صانم کاشانی

فروغ دیده تو، آیت شکوفایی ست  
نگاه لطف تو ای گل! بهار زیبایی ست

مگر به خواب گل از گلشن نصیب آید  
خیال وصل، چه شورآفرین ورؤیایی ست!  
تو از تبار کدامین ستارهٔ سحری  
که چهر مهزمثالت چنین تماشایی ست؟!  
پیام عشق تو، درمان تلخکامیهاست  
کلام ناب تو، تفسیری از شکر خایی ست  
بیا! بیا! که طلوعت، غروب نومیدی ست  
بیا! بیا! که حضورت، بهشت زیبایی ست  
فروغ صبح امید، حصار شب بشکن!  
سپیدهٔ تو، به ظلمتسرای تنهایی ست  
بهار عشق نگر در سرودهٔ (صائم)  
که واژه واژهٔ آن گلخروش شیدایی ست

### قادر مختار

به گرد چشم برافشان زهر طرف، مو را  
که جز به سلسله، نتوان گرفت آهو را!  
گذر کن از لب جو، تا ز شرم چون قارون  
زمین فرو برد از شرم، سرو دلجو را  
به چین زلف تو، حال دلم کسی داند  
که: بنگرد به سرانگشت باز، تیهو را!  
هزار سال پس از مرگ خویش ازو خجلم  
که بهر قتل من، آزرده کرده بازو را!

محمدجواد کرمانشاهی

(شباب)

مَها! به مهر فلک طعنه می‌زنی، شک نیست  
که بر عتیبهٔ سامره سوده‌یی، رو را  
محلّ غیبت آن شه، که باز کرد امروز  
پی ظهور خود، ایزد زرخ، نقاب او را  
امام عصر و زمان، کشف امن و کانِ امان  
کزوست وضعِ مدار، این سپهر نُه تو را  
به حلّ عقدِ قضا، قادرست و مختارست  
پی اجازه، دهد گر شاه ابرو را  
زهر مدحت او، در زمانه یاری باد  
زحق، (شباب) ثناگسترِ دعاگو را

### روشنای مهر

احساس می‌کنم که فضای درون من  
از روشنای مهر تو، لبریز گشته است  
با یاد سرو قامتت ای نوبهارِ حُسن  
دل با نشاط و، جان طرب‌انگیز گشته است

□ □

افسانه گشته‌ام به غم عشق، تا شدم  
افسونی نظارهٔ چشم سیاه تو  
شادی نصیبِ گشته‌ام ای دوست! تا مرا  
دل شد نشان ناوک تیر نگاه تو

□ □

منصورهٔ فیلی

(شیوا)

ای مایه امید دل و جان عاشقان!  
هر شب خیال روی تو در دل نشسته است  
کشتی آرزوی دل من به بحر عشق  
توفان به کام برده و در گِل نشسته است

□ □

دست قضا کشیده چه خوش نقش دوست را  
با آب و رنگ عشق، بر اوراق خاطر  
در پرتو حقیقت ایمان بجان دوست  
راهی دگر به غیر غم عشق نسپرم

□ □

(شیوا)! تو رستگار شدی از فروغ عشق  
چون در دل تو آمده مهری لطیف و پاک  
چون من هرآنکه آبی دریای عشق دید  
از موج حادثات ندارد هراس و باک<sup>۱</sup>

## ایمان

کم کم به چشمهای تو ایمان می آورم  
در پیش پای آمدنت، جان می آورم  
در وسعت قدیمی این وسعتِ عبوس  
ایمان به بی پناهی انسان می آورم

یدالله گودرزی

۱- برخی از مصراعهای این اثر با اندکی تصرّف نقل شده است.



گفتی که: قلبهای پریشان بیاورید  
باشد! به روی چشم! پریشان می آورم  
ای بیکرانِ گمشده در خاطرات من!  
در پیشگاه چشم تو، باران می آورم  
از سفره‌های خالی غربت، برایتان  
از دور دست دهکده، مهمان می آورم  
از کوچه‌های خاطره، از کوچه‌های یاد  
یک دسته گل به یاد شهیدان می آورم

### طلوع سبز

محمد سرور تقوی افغانی

کرانِ شرق، کمانِ خطر کشید بیا!  
کویرِ فتنه امان مرا برید، بیا!  
در آسمان کبودم، کران سبزی باش  
بیا که قامت این کهکشان خمید، بیا!  
خدای تیغِ رهایی! چه حاجت آن که دهد  
طلوع سبزِ ترا این فلک نوید؟ بیا!  
فراخُنایِ انا الحق! برای دیدن تو  
به روی دار، سَرَم باز سرکشید بیا!  
به خون نشست هزاران دلِ قماشایی  
هزار دیده به یاد تو آرمید، بیا!

### انتظار تلخ

علی پورحسن آستانه

کاشکی مردی بیاید، حرفهای سینه را معنا کند  
واژه واژه، رمز خطِ کوفی آینه را معنا کند

کاش با فانوس چشمش، از خطوط مُبهم این دستها  
غم، غم این مهبانِ ناخوانده درون سینه را معنا کند  
بس که ماندم در حصار انتظاری تلخ، معلوم نشد  
خوب من کی خواهد آمد عصرِ آن آدینه را معنا کند  
هیچ من چیزی نمی بینم درین آینه حسرت نما  
پس بیا تا یک نفر پیدا کنیم آینه را معنا کند  
خواب سبزی دیده ام، انگار می آمد سواری سبز پوش  
شعله ور خشمی به دستش، تا تب دیرینه را معنا کند

### شوق تماشا

تو می رسی، دلم از جا بلند خواهد شد  
دلم به شوق تماشا، بلند خواهد شد  
تو می رسی و، به باغ خزان رسیده ما  
شکسته قامت گلها، بلند خواهد شد  
سلام صبح و سحر، ساده و صمیمی و سبز  
در آن شکوه شکوفا، بلند خواهد شد  
نگاه ماه چو نیلوفران حلقه زنان  
به سوی ساقه فردا، بلند خواهد شد  
در آفتابی تو، روزهای کوتاهم  
به رَغَم این شب یلدا، بلند خواهد شد  
رها و موج زنان، در نسیم دیدارت  
تمام وسعت دریا، بلند خواهد شد

سید حبیب نظاری

به یمنِ مقدم تو، قامتِ شکسته عشق  
چه پر شکوه، چه بالا بند خواهد شد!  
به شوق دامن لطف تو ای کرامت سبز!  
هزار دست تمنا بلند خواهد شد  
بیا چو هیبت طوفان، که شانه‌های جهان  
به پیشواز تو از جا بلند خواهد شد

### نذر موعود «عج»

سید حبیب نظاری

از آسمانها بچرخان، چشمی به این خاک، موعود!  
بر خاک سردی که مانده‌ست اینگونه غمناک، موعود!  
بی آفتاب نگاهت، بی تابش گاهگهت  
مانده‌ست تقدیر گلها در چنگ کولاک، موعود!  
برگیر فانوسها را، دریاب کسبوسها را!  
روئیده بر شانه شهر، ماران ضحاک، موعود!  
در این غروب غم آهنگ، در بازی رنگ ونیرنگ  
گویا فقط عشق مانده‌ست چون آینه پاک، موعود!  
با زخم زخم شکفته، با دردهای نگفته  
در انتظار تو مانده‌ست این قلب صد چاک، موعود!  
در کوچه باغانِ مستی، تا پنجمین فصل هستی  
آگنده از باور تست این عقل شگاک، موعود!

□ □ □

این فصل، فصل ظهورست آینه‌ها غرق نورست  
احساس من پر گشوده‌ست تا اوج افلاک، موعود!

### نذر امام مهدی «عج»

از پشت دیوار قرون یگروز، مردی می‌آید از خدا سرشار  
با کوله‌باری از شقایق پر، با هیأتی از کربلا سرشار  
صدها چو داود نبی مستند، از عطر آواز نگاه او  
با او تمام این سکوتستان، می‌گردد از شعر خدا سرشار  
می‌آید وفوج کبوترها، از چشمهایش بال می‌گیرند  
خواهد شد - آری - آسمان آنروز، از وسعت پروازها سرشار  
فردا تمام خاک می‌بالد، بر وسعت آینه‌های سبز  
فردا تمام خاک خواهد شد، از «نان و گل» «نور و صدا» سرشار  
ای چشمهای انتظار آلود، باید شکیباتر ازین باشید  
وقتی که چشم مست آینه‌ست از انتظار بُهت‌زا، سرشار

### کم نیست!

بیا! که گلشن جان بی تو سبز و خرم نیست  
تو آگهی که دلی از فراق، بی غم نیست  
اسیر بند غمت، از دو کون آزادست  
گدای کوی ترا حاجت دو عالم نیست  
کدام سینه زهجر تو نیست آتشبار؟  
کدام قامت موزون که از غمت خم نیست؟  
شمیم زلف تو، پهلو زند به مشک ختن  
صفای اشک دو چشمت در آب زمزم نیست

به پرتورخ تو، نیست مهر عالمتاب  
به وسعت نظرت هفت بحر، جز نم نیست  
فراغ خاطر اگر نیست، از فراق تو هست  
کدام ایام دلی پر زبادهٔ غم نیست؟  
خوشا گشودن بالای در آسمان خیال  
دریغ! طایر دل را پیری فراهم نیست  
به شهر آینه‌ها، یوسف ملاحی و حسن!  
بیا ببین که اسیر کمند تو، کم نیست